کتب خانۂ آصفیہ سرکار عالی حیدرآباد دکن

۸۳۷۹
الف ۹

نمبر داخلہ ۸۳۷۹

تاریخ داخلہ

نام کتاب اخلاق ناصری

فن کتاب اخلاق

نمبر کتاب در فن مذکور ۶۵

CHECKED - 1963

٤٣٧٩م
الف ٩

CHECKED

اصلی
٦٥

1277
S

Checked
1337

1108

قال علیه السلام تخلقوا باخلاق الله

تحفة الصبی

باهتمام سید اباتشین سید صفدر حسین حلیهٔ طبع پوشید

دیگر ... و تعدیل آن کرده شود و از روی اجمال الفاظ مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه
خویش داده آید ان شاء الله ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول
کتاب چون این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب است بسه شعبه
حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل است بر اقسام حکمت
عملی بر سه مقاله نهادن هر مقالتی مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی نیز مشتمل بر چند فصل باشد بحسب
مسائل علوم بآن منطوی که دران مقاله افتد و ما در اول تفصیل فهرست این کتاب بیان کنیم تا عند الحاجت شروع
در مطالعه هر مقصد آسان‌تر باشد و منه المعونة و التوفیق و تفصیل اینست چنانکه فهرستی بذکر
هر یک ناطق شود و چون حاصل کتاب بحقیقت عبارتی خواهد بود از اخلاق ستوده و حکایاتی از سیر پسندیده
پادشاه عادل و مجلس عالی شهنشاهی قادری قاهری ناصری شهریاری ایرانی ضاعف الله جلاله و حرس کماله
و هر خلق محمود که تقریر محامدان تحریر خواهد افتاد بروجهی اکمل و صورتی اجمل در ذات شریف او موجود است
و از صفات کریمش معدود و لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد لاجرم آن قضیه اولی
چنان بود که نام رساله اخلاق ناصری باشد تا اسمی بود از مسمی مبنی و استعارتی بر صدق مبنی امید این بنده مخلص
چنان است که چون بنظر بزرگوار مشرف شود محل ارتضا یابد که خود سعادت دو جهانی و دولت جاودانی
او در ضمن آن حاصل آید ایزد سبحانه تعالی اسباب کامرانی و ابواب شادمانی این پادشاه فاضل شهریار کامل
همیشه آماده و گشاده داراد و اولیاء حضرت منصور و اعداء دولت مقهور بحق النبی بحق الحق و آله و بعد از فهرست
فصول آنرا یاد کنیم و در مطلوب شروع نمائیم بمشیة الله و عونه و این است فهرست کتاب و آن مشتمل است
بر سه مقاله و سی فصل **مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم **قسم اول** در مبادی
و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس
انسانی که آنرا النفس الناطقه خوانند **فصل سوم** در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده‌اند درین باب **فصل**

[illegible]

هفتم

هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل است بر ده
فصل **فصل اول** در تحدید حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است **فصل دوم** در آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریف‌ترین صناعات است **فصل سوم** در آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن است
چند است **فصل چهارم** در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد **فصل پنجم** در حصر اضداد آن اجناس که اصناف
رذائل بود **فصل ششم** در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بود بفضائل از احوال **فصل هفتم** در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضائل و شرح
مراتب سعادات **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود **فصل دهم**
در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالت رذائل مقرر باشد **مقاله دوم** در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن **فصل دوم** در معرفت
سیاست و تدبیر اموال و اقوات **فصل سوم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانه **فصل چهارم** در معرفت
سیاست و تدبیر اولاد و تأدیب ایشان و حقوق پدران و مادران **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر
خدم و عبید والله اعلم **مقاله سوم** در سیاست مدن و این هشت فصل است **فصل اول** در سبب
احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان
بود و اقسام آن **فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت و
کیفیت معاشرت با اصدقا **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایای
افلاطون که نافع بود در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده آید والله الموفق والمعین

پیش از خوض در مطلب میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایات و طریق اخبار
و روایات از حکمای متقدم و متأخر باز گفته میشود بی آنکه از تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد
خود ترجیح رایی و تزییف مذهبی داده شود پس اگر متأمل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد
باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی

که [illegible] مقصود بود و مطالب [illegible] تفصیل [illegible] بیان [illegible] وجهت [illegible] بحث [illegible]
حقیقی که تحصیل جزو کلّ مقصود بر آنست بباید دانست این مطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی برسند
والله ولی الافضال منه المبدء والیه المعاد **مقالهٔ اول** در تهذیب اخلاق و آن
مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد **قسم اول** در معرفت مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که
در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار
علم هندسه را و مبادی بود که اگر در آن علم واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن
علم مسلّم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهار بیش نیست خاک و آب و آتش و باد
چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و چنین
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قارّه موجود است و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم
در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خود
استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتهاء همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود
و مسائل آن بود که در آن علم که بحث از آن کنند وجود و تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم
منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است بدان که نفس انسانی را
چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی احوال و افعال که بارادت از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع
این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او
و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است
که چون آنرا استعمال کنند بر وجهی باید کمالی و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او
شود از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه فرموده است
عزّ اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ
مَنْ دَسَّاهَا و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن بر هان مسائل آن علم است اما از جهت

[illegible] در اینجا [illegible] استشهاد [illegible] از آیات [illegible] تحقیق [illegible] توفیق [illegible] موضوع [illegible] این فن [illegible] محل [illegible] الوجود [illegible] متصله [illegible] احجام [illegible] متصل بالفعل [illegible] اجزاء [illegible] قسم [illegible] [illegible] طبع کرد [illegible]

آنکه این علم در منفعت و معرفت عامتر از این علم است و از روی افادت تمامتر حوالهٔ این مقدمات بکلی انجا
کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس سبیل حکایت مُجملی مختصر که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفا بیان تمامی آن با موضع خویش حواله کرده شود و بالله التوفیق **فصل دوم در معرفت نفس انسانی که
آنرا نفس ناطقه خوانند** نفس انسانی جوهریست بسیط که از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش
و تدبیر و تصرف در بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول
اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
پنجم آنکه مدرک بذات است و متصرف به آلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که
مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزدیک عاقل ذات
و حقیقت اوست بجد که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها
غافل تواند بود و از خود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه خود بود با خود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال
و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودی که هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی
دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت که بر تبع وجود
چوبست اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض
گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود و بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب که در مثال مذکور
گفته آمد و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت
عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض بود
و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صور کلی و معنی در و

متمثل میشود و دیگری از و زائل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و این است مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر موجودی یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی احد میکند چه بر چیزها بوحدت و علت وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر جسم است مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از هر دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرف بچیزی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در و حاصل نتواند شد یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و بر نخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف آنست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بروی طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری از صور که در وست معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه

علوم و آداب را مستجمع‌تر فهم و کیاست در و بیشتر و تعلیم و استفادت مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک جسم
هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود
چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که همه صور اضداد در و در یک حال
جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی می کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و بدین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل با دراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی
باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوه شهوی
که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات خویش مدد می یابند و کامل تر می‌شوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی
ضعیف تر و ناقص تر می‌شود و از بهر آنکه چند آنکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود در ادراک
صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق آلهی و میل و انبعاث او بطلب امور
شریف و باقی که لا امور جسمانی بلندتر بود و زیادت باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس جسم نیست و جسمانی
چه هر چیز از جنس محل خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف تر و با جتناب
از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز
از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا هیچ
حس ادراک احساس خود نکند نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه
چشم را و هیچ حسی از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت اند بار مانند زمین است
بقدر بدستی می بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که برکنار آب نگونسار می بیند هرگز
سبب و علت نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مبصر می آید و این مبصر را نه این آواز باشد

ای طریان عارض شدن ۱۲

ای دیدن چیزی که اول و ثانی ... ۱۲

همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفادت نتواند
کرد و چون حاکم او و مکذب حس بود و آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه شریفتر از وست و در ادراک کامل تر اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او
خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او
متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه
گفتیم چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و این است مراد حکما از آنچه
گویند عاقل و عقل و معقول یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس کند ۱۲۱۴
و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد اما آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
از جهت آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس
محسوس نبود و این است آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است از معرفت
نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فنای او طریق
نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا برو روا
بود بقا درو بفعل بود و فنا بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر
آن چیز که بقا درو بفعل باشد اگر فنا هم درو بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع
بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که آنچه بقا درو بفعل بود غیر آن چیز بود که
فنا درو بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوه است صحیح نبوده باشد چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون بیاض و سواد مثلا صحیح نبود اما با فرض
ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که درو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی

[illegible]

بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه در وی بالفعل بود و آنچه فنا
در وی بالقوه بود بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا محل در حال بالقوه باشد چه بقای حال بعد از
فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در وی بالقوه بود محل آن موجود بود که بقا در وی بالفعل بود و از اینجا معلوم شد
که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی
پس فنا بر وی روا نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را
این علم معلوم شود که هیچ یکی جسم کلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و
کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار
خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر وی طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال
موجود بود و الا نتوانست گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید
که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای
صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد
بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلت نفس
و ادات نیست نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس فوت بدن بنسبت با نفس چون
فوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظریه بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین
حقیقی موجودست اینقدر اینجا کفایت بود

فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر

نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی
تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان
شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سوم نفس انسانی که نوع مردم

۲ صورت نوعیه و عرض مثل صورت جسمیه و ...

۳ محترفه مزدوران و پیشه وران الخ

۱۰۷

بدان اندیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبدء فعلی خاص شود اما النفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا متغیره خوانند صورت بندد و سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی نامند و اما النفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت اصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر و بحث از آنکه مبدء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل خاص این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار مشار است که برای و رویت و تمیز و اراده میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا

قوت

قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدء جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود
و سوم قوت غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول با نفس او بانفراد و هر یکی را ازین قوتها مظهریست در اعضای او
که بمثابت آلات اند آن را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن
حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر
اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را
نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون
غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را
دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی
همه را شامل است و یک صورت جسمی هیولی اولی جمله را متقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا
ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی مبانی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه
از معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر
قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریف قبول میکند ترتب و تمایز
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج
شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو
و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد و آنچه باُفق
جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از آن گذشته مانند گیاه هایی که بی بذر
و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه

که شرح سبعی نفس بهیمی

نوع بود پس همین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاه های تخم دار و درختان میوه دار رسد
که در ایشان قوت بقای شخصی و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور مولید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت
از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او
بیشتر باشد بمثابت دل در دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید چنانکه شرایین از دل و در القاح و گشن دادن
و بار گرفتن و مشابهت با بوی آنچه بدان بار گیرد و بوی نطفه حیوانات ماند دیگر جانوران است و آنکه چون
سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود و هم شبیه است به بعضی ازیشان و بعضی
اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در درخت خرما از همه عجیب تر و آن آنست که درختی میباشد
که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است
بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است و بالجمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را
یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در خبر
نبوی صلی الله علیه و آله آمده است آنجا که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است
أَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينِ آدَمَ همانا اشارة بدین معنی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدء اتصال بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب
حیوان بود که مبدء آن بافق نبات پیوسته بود مانند حیوانانی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر طاقتست بر حرکت ارادی
و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیوانانی رسد که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یک بحسب مقدار آن
قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب بسلاح های تمام که بعضی بمنزله نیزه ها باشد چون شاخ
و سرون و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و بوش چون سم و آنچه بدان ماند

و بعضی

و بعضی بجای شاخ و نیش و تیر چون آلاتی که در شهپر بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در او ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشد مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدی که خردمند در آن متحیر شود و بقدرت و حکمت صانع خویش اعتراف کند سُبْحَانَ الَّذِیْ اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن ببسائط و بعد این از آن و شریف‌ترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند فرس مؤدّب و باز معلَّم و چندانکه این قوت در او زیاده بود مرتبت او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانچه آنچه بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام بر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر بر اراده و رویت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الوهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار

ای قرن بقرن ۱۲

بعد ازان یعنی [illegible] ۱۲

حدس در اصطلاح سرعت انتقال ذهن است از مبادی بسوی مطالب ۱۲

سودان بالضم ای سیاهان مغرب زمین ۱۲

می شوند این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوع های حیوانات
بود و هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزل برسد ابتدای اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسین و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و انجا دایره
وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتب و تضاد برخیزد و مبدء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق
بود نماند وَیَبْقَیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ پس ازین شرح شرف و رتبت انسان
و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف کسانی که مطلع
انوار الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند و لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاکَ مصداق این معنی است بل این معنی مقرر مقصود ازان اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست
تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را اهلیت بارادة
بمرتبه اعلی و بطبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا
که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت گرما و سرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز
کنند طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت افتد
ازین اسباب حواله باندیشه و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند بسازد نه غذا او بی ترتیب
زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع
مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف
فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست
کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی اراده بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف
و آداب و فضائل گراید شوقی که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است او را بطریقی راست و قصدی محمود از مرتبه

فی ارد

می آرد و از افق بافق میرساند تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد و از مقربان حضرت صمدی شود
و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل
گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران باشد با آن اضافه شود تا روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی گران که از بالا به نشیب گردانند
بلکه تر مدتی بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاک و بوار او بود چنانکه گفته اند شعر هِیَ النَّفْسُ
إِنْ تُهْمَلْ تُلازِمْ خَسَاسَةً * وَإِنْ تَنْبَعِثْ نَحْوَ الفَضَائِلِ تَقْعُدُ * و از جهت آنکه مردم در
بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بپیغمبران و امامان و حاکمان و ادیبان و معلمان و مودبان تا بعضی را بلطف
و بعضی را بعنف از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم
حرکت در آن معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت تا بدی که جهد و عنایت مصروف
بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
میگردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله
لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضَى وَجَنَّبَنَا عَنِ اتِّبَاعِ الهَوَى إِنَّهُ الهَادِی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس
لطیف یا کثیف خاصیتی هست که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او
مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند
مثال آنکه شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیتی است در مطاوعت سوار
و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر را با تیشه
در تراشیدن و اسپ را با خر در بار کشیدن مشارکت است و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت
اوست از و و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در مضا و روانی در
بریدن تا بی زیادت تکلفی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خود بیشتر
کامل تر بود و اسپ چندانکه دونده تر و در فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب مبالغه

بکمال خویش دیگر و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری بُرّد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر
بکار دارند و در این انحطاط رتبت او بود و اگر اسپ نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران
مساهمت دهند و آنرا ابری بهنری خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است
از دیگر موجودات و افعال و قوتها دیگر است که در آن بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که
در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است
چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است
که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت
او افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت خلاف دیگر
حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان
آفریده اند برسد خیّر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد و اما آنچه با دیگر حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بر وی غالب شود و همت را بدان
متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و بمراتب بهایم یا فروتر از آن آید آنچنان بود مثلا رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه
غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر
فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات درین ابواب از و
کامل تر اند و بر مواد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بر شهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آبی
و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند برتبه سگی نرسد و صاحب همت
از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت
غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت کند در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت

بعقل

بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص باطل پاک کنند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند
امید صحت نتوان داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت خالی نماید قابل رنگی که او را باید نشود ولیکن
چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید
و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در
تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نماید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء
او بیشتر باشد و وقع احراق در روز زیاده شود تا مقتضای طبع خویش باتمام رساند و همچنانکه نقصان را
مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویه در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت
از بلادت بسبب موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم
و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت
ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن
گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة اعین کنند چنانکه قوله
عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از آن در بعضی
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کتابت بلذتی که ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن
شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض
کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و بسبب استحقاق
اراحت بلاد و عباد از وجود او و راحت او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل
کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته این است بیان کمال و نقصان نفس
بحسب این موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس چیست

و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد
که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت
تفصیل آن کمال شروعی رفتن تا چون حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس
گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین
بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود
بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد
بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی و تلونی که بدو راه یابد و چون حال فضیلت و کمال
معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه
نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب
استطاعت حاصل کند بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود
تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و
آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست
که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند
پس بسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد ازان بدرجه اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد
تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که دران مساهم باشند برسند و این نوع
کمال است مطلب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود و پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزله
صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هردو مرکب باشد آن است
که آنرا غرض از وجود انسان خوانده ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک هست و فرق میان هردو
باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا آنگاه که

وجود

وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه
برسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج است
بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده بود و چون عمل معاون آن شود تا آثار و افعال او بر حسب قوی و ملکات
پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند
بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیاء خاص او گردد و حجت او امر او گردد پس انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم مقیم سرمدی مستسعد گردد و
قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت
الهی بیابد و این مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص
این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر
ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند
ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزاء و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات
و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهذیب اموریست
که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس آنست
تا تذکر لذتی کنند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسند پس نفس
نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبت
برندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است در مرتبت فرود آورده اند و این رای
بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس
لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ
و تمکن از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجرت و مرابحت کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات

تلاشی ای تلاشی و معدوم شدن ۱۲

در ایشان باقی است و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه همه طبایع
ظاهر فعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبیحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشری بوده است و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس افحش
قبیح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که
امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیر است
چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب ورا کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت
پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ
اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت
تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر
و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دناءت بشرط آنکه مؤدی نبود به رنجی و علتی شاید اما
باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و ستر عورت شود
کرده راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفای خویش
بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادة از قانون اعتدال اقدام ننماید و از
مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و از اندک مایه از آن درگذرد باید
که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست دراز
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت
و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات
او بقدر امکان زائل کند چه آن است فضیلتی که حیا مقتضی کتمان او نبود و باستار و دیوار خانه ها و ظلمت شب
احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوة مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط
نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهایم با ادون است و تباین ایشان با اشرف و مشارکت ملائکه

باشرف و نیز

با شرف است و ملایمی با دون؛ عنان اختیار و زمام ایثار بدست اوست اگر میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود
آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه
شود و از ایشان یکی گردد و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه
آمده است نفس امّاره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملابست آنچه مقتضی
نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام نماید و در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز بفعل جمیل
و اثر مرضیّ راضی نشود و حکما گفته اند از این نفوس[3] یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر
و آن نفس ملکی است و دوم هر چند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد مؤدّب نماید در وقت
تادیب و آن نفس سبعی است و سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت
در وجود نفس بهیمی بقاء بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران مدت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی قمع و کسر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء
او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده
و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است امّا هٰذه فهی بمنزلة الذّهب فی اللّین
والانعطاف و امّا تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصّلابة والامتناع و جالینوس
در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشّهوانی ان یکون فاضلاً پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر او بغضب که مهیّج حمیّت بود تا او را قهر و کسر
کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود[5] و بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت
و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الّا مثل او همچنان بود که حکیم اوّل گفت بیشتر
مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض نمایند
تا بطالت و کسالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل
و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند

[3] [illegible] یعنی نفس سبعی [illegible] نفس بهیمی [illegible]
[4] نفس بهیمی [illegible]
[5] صاحب فضل [illegible]
[6] یعنی بعد از آنکه [illegible] ندامت و امن گیر شد ۱۲

و بعضا باستحقاق مذمت و ملامت منظور بود مثل این سه نفس حکما قدما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده یا فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این
سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او و راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر
حکم مردم را بود و چهارپای هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم
و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که
علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگرانرا بر گذارد
تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که در اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی
ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب
شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت بدان سوی میل دهد و رنج و خوف و تلف و مانند
آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا
زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض
ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحادی
دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه یکی شده اند و در حقیقت یک چیز اند و با اینهمه قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یک بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت
و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر همان یک قوه تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اند اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع
و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود بانحلال ترکیب بدن و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود
تباه تر از آنچه در ضمن آن است بود و اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی
و انکار حقوق او که کفر عبارت از آن است و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بتحقیق همان است و رئیس را

مربط بالفتح جای بستن اسپ ۱۲ منتخب
و غیره ۱۲ علف و دوا
علوفه بالضم ۱۲ منتخب
چهارپایان ۱۲ ...
تعسف بیرون شدن از راه ۱۲ منتخب
گم کردن ۱۲ منتخب
ژرف ای عمیق ۱۲ منتخب
سقطه بالفتح افتادن ... ۱۲ منتخب
ایادی یعنی نعمتها ۱۲ منتخب

ازوی

مروس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اشارت بدان است و این معنی
مقتضی طاعت شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسئله العصمة
والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
ازان چنانکه در اثناء سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آن است پس اولی چنان بود
که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب
کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز از ظفر بر مطلوب زیادت
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب
همان است که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل بود چنانکه در جملگی صناعات
مقرر است چه نجار تا نخست تصور فائده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامه در
خیال نیارد ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد همچنین تا
عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل
میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است
باحداث نه احداث عمری میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم که بیشتر
ایشان را ملابست شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد
ابو علی ایراد این فضیلت که مشتمل است بر بحث از سعادت و خیر در کتاب اخلاق نه از انجهت کردم تا احداث
بدان رسند بل ازجهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و متوقع توانند
بود که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه
برسند و او یعنی استاد ابو علی رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده

انعکاس منعکس و باز گردیدن شدن ۱۲ منه
اقتفا پیروی کردن ۱۲ منه
اهتزاز بالیدن و جنبیدن ۱۲ منه
مقوله ابو علی است
مقوله مصنف ۱۲ منه

چنانکه خلاصهٔ آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوئیم حکماء متقدم گفته‌اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایة همه غایات اوست و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بآن غایت نافع باشد اما سعادت هم از قبیل خیر است ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده‌اند و اصل آنست که این اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رائی و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص دران اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را دران خیری مقصود باشد والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود و آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراگندهٔ اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود خیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبهٔ نزدیک بدان رسند ان شاء الله تعالی وحده

قسمت خیرات فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی بود شریف و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف او ذاتیست و دیگر چیزها را شرف ازو عارض گردد و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات

و اما نافع

و اما نافع در طریق خیر چیزهایست که بالذات مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت
و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه و غایات یا تام یا غیر تام آنچه تام است سعادتیست که چون
حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود و بر آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزها دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر
خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف
موجودات را شامل است خیرات را تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است
و همه موجودات را در طریق اکتساب کمال انتها با او بود و انتهاء او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار
معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در
این مانند مکان منزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این است
اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم **قسمت سعادات** و اما اقسام سعادت
بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین بودند مانند فیثاغورس و سقراط و بقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن
حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آنرا اجناس فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت
مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضائل بدنی
و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجمله
امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون
فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند
که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع ایشان و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای

انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند تا سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد
در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و
بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد اما
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت
خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن
شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف
و بر این قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود
از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر
فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد
قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال
و اعوان تعلق دارد تا بتوسل افشاء کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل
کند قسم سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت
ثنا و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچه تعلق با نجاح اغراض و حصول مقتضاء رویت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت
عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را
حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی از ابواب و بعضی از اضافات ناقص بود
و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار
و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت و بدین سبب گفتیم که اگر
عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است

ازو

ازو سبحانه در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را نتواند
بود و کسی با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود
در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفهٔ اول از حکما قدما که بدیشان در سعادت عظمی
ندیدند گفتند مادامی که نفس مردم متصل بود به بدن و مکدر بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث
و ضرورات حاجات و چیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورات مفارقت کند و از
جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی
نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده اند گفته اند قبیح و
شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انوار فضائل و کامل
بذات و مکمل غیر و بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول با این همه شرف و
منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد این افعال و آثار باطل شود و سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن
مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال ترکیب بدن
زائل نشود این است اقوال متقدمان درین باب و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی است روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه
کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهائم و انعام بود و از جهت اقتنای آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس
بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملأ اعلی میباشد ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی علو
و سفل مکانی نیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول
بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادامی که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط
بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهایی که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و در اثنا

یعنی چنانچه اختلاف افتاد حکما را ... در سعادت عظمی ...
و دیگر همچنین اختلاف ... کرده ...
سعادت عظمی ...
تمت
... تمت

ملابست امور مادی بمطالعهٔ جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مائل و این مرتبهٔ اول
باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهدهٔ
جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد و مرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است
مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق
بر اسرار ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند و سعادات آن جهانی در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند
بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
واقف و ابدا بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع
انسانی در زمرهٔ بهائم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض
چنین کمال نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی
که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال میسر ایشان
گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار
در استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح
مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت
این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت ایشان با دائمی که
انسان است در دو مرتبه مرتب است در مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان
از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع طبعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص
باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی استفاضت

آثار

که اولئک کالانعام الخ یعنی آن کسان
نه اند چهارپایان اند بلکه از آن
گمراه تر اند

آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسری نماید بلکه حالی اموال و آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که برو عزیزتر
چیزیست بدو عاریتی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگتر عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این بنیت باشد که مربوط است برو و او را در اختلال و ازالت آن مجال و اختیاری نی پس ازو بجز
آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و منازعت طبیعت و مخالفت هوا
و شهوت را درو اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بر ادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست
در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی
آن فصل را بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین حال و درجه و آن فصل هم اینجا از
بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول در مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که
مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل
و با آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود
و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و او
درین مقام با آنچه بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود
بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند منسوب بود بتصرف در محسوسات نیز
مرتبه دوم آن چنان بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس
اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع
تربیت او متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم
و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب
افتد و گفته اند نیز از جهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی

محض ... [illegible] ... نه متابعت و موافقت گذشته و نه میل برچیزی
... [illegible] ... از حظوظ جسمانی یا
حظوظ نفسانی ... [illegible] ... آن صرف همت بود بامور الهی و
محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه از برای چیزی دیگر و این مرتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل و عنایت
و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت
آن کس بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود
و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس آن فعل چه خیر محض
غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی
دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد
و دیگر دواعی بر طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی
نفس حسی متولد شود جمله در رود و منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلی که مطلوب او
بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن
فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضائل است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدء
اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او
بعینه غرض او بود و پس فعل او نیز برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود
و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز اسمه همچنین از برای ذات او بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان اظهار فعل بود و نه
بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدا سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهائیست که ما بعضی از ان باشیم
چه اگر چنین بود افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی

[illegible]

آن

آن بود لیکن با تقدیر امور خارجی اسباب جمیل و افعال لائق ... تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً و لیکن عنایت او عزّ و جلّ بهمه موجودات و فعلی که اقتضای خیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آن از آن هم بنگذارد که آن چیز را کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش که فضل ذات او هم بذات اوست
نه بسوی چیزهایی که مفضّل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که بنهایت خصوصی رسید در اقتدا
او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی با افعال او بقصد اول هم از برای نفس او بود که آن عقل الهی باشد و از
برای غرض فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد
ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای غرض فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر
محض بود و پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و این است غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت
خویش که تعلق با امور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر که از آن عوارض طاری
شود در و بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او از سمت الهی همتی نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا
بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد بپاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی ممتلی شود
او ممتلی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس او از ذات که عقل محض است حاصل شود همچنین قضایای او
که آن را علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه بتصور عقل او بر رویت او در آن حال با امور الهی و تیقن او بدان وجه
شریف‌تر و لطیف‌تر و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبیّن‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فضیلت
تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است در این باب و نوع والله اعلم بالصواب
و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی و یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نباید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل نظر در قیاس حال طایفه دون طایفه و
اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف
که ظاهر شود مبشر نشود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل
طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت بود و آن را شعار خویش سازد و بچیزی دیگر

مایل نشود و آن [illegible] پس سعادت مطلق آنگاه بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از
انتقال [illegible] و تقلب احوال [illegible] روزگار درو اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه
صاحب سعادت تام اگرچه در عالم طبیعت و تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و
دائر در نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنا جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و
شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تأثر و تمکن نمود
مانند ایشان پس نه جزع و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر مثل بمصائب
و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مائل نشود و بافعال اشقیا ارتکاب نکند چه
محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه شده باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز
گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش
و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دل سوزی دوستان و شماتت دشمنان
آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
از جهل و عدم معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات و سکنات نامناسب از ایشان صادر شود
بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک بر
بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد
اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم
مبتلا شود چنانکه در حال برناس اسم حضرت ایوب ع است و برمز گفته اند و اگر چنین شخص در
اثنای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس بر قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود حال او در آخر عمر
چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود
باشد در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و

[illegible]

و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین
بود اگر بمحنتی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیاده بود چه احتمال مصائب
عظام و خورد شمردن وقائع صعب چنین نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
و کبر نفس و ارتفاع همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط
باشد اگر چه مصیبتهائی که بر نامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خود منتقل نتواند
کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید
که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد
با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس گوئیم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه
صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب
بر نیل فضائل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت
چون از تواتر سبب عین الم شود پس عرض بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم
که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرتها و لذیذترین سیرتهاست اما از جهت اظهار فضیلت او
بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش باشد فاضلی حکیم بود
که فعل او ظاهر نشود اما اگر به اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود و از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد

سرور او سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف اباطیل و دران حال محبت کمالی که در دل او
راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند تا با شرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سرور مرد ظرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انفعال و از لوازم و توابع مؤدی بملامت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این
پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود
و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط
و ارتیاح او بدان صورت نه بندد و حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی
و آن این است که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر
و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه بباید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد
ورا بکشم بتباه ترین کشتنی و آن چنان بود که من او را یکبارگی نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته
میکشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته تنبه یابد و اما شرح لذت سعادت
گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در
مباشرت و لذت انفعال مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات جسمانی
و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل
بران در آید و همان لذات بعینها در حالتی دیگر آلام باشد و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف لذتست
چه ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی پس آن لذت فعلی بود و ازینجا گفته‌اند حکما که لذت
صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف
لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق
بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی بنماید
تا گاه بود که باندازه قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد الم

[illegible]

[illegible]

منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف آن ظاهر شود و لذتیکه در اینهمه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه برسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد و بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطاء و ادا بود و ازینجا معلوم شد که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس و شریف ترین غرایب[2] بود یعنی الکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی به بذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت ذات آید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف[3] و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و در حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم ازینجا معلوم شود و حکما را اختلاف است تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهائی که در غایت فضل بود از آن مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بدان از مدح توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر باضافت با حضرت او و یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود و پس او را تمجید گفتند

---

[1] معلوم باد که ... منه

[2] غرایب جمع غریبه بمعنی ... منه

[3] صروف جمع صرف بمعنی حوادث ... منه

مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر الهی است سزاوار تحمید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت
یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت چه آنکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد
که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم بالصواب **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر
ده فصل است **فصل اول در حد و حقیقت خلق** و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود
نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که
از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطئ الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد
از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر
مکروهی صعب که شنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید و اما عادت چنان بود که در اول
برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتره و فرسودگی
دران بآن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
اختلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتست
و همچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی
قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و گروهی
گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد یا باسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق اقتضا
مزاج باشد چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که
بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته و ازین سه مذهب حق مذهب اخراست چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست

ملکه قوتیست که در نفس راسخ باشد و متغیر نباشد و بی احتیاج بفکر و رویت ... صاحب آن ۱۲

تحریک سببی قوت ... یعنی بعضی گفته اند ۱۲

کسانیکه بخلق موسوم اند و یا ملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هرچند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند

و مذهب اول و دوم مؤدیست با بطال قوت تمییز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع

و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود میرود و مفضی شود

برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما

که معروف اند برواقیان گفته اند همه مردم از بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و مخالطت اهل

شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند

بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان

گفته اند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در

اصل طبیعت شرور در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که

در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتداء نشو و نما با اهل

فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردم

بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو طرف و قابل هر دو طرف و این هر دو مذهب

اول را ابطال کرده است بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کنند بضرورت

استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون

چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر

ولیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادت

میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در

ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را ابطال کرد مذهب خویش را

اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال

نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی مردمان اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان

بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب

مؤید است این حدیث [illegible] کل مولود یولد علی فطرة الاسلام الا ان ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه

اخلاق و کتاب مقولات گفته است اشرار بتأدیب و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود
اما اگر از مواعظ و نصایح و تواتر تأدیب و تهذیب و ملاطفت بسیاسات پسندیده هرآینه اثری بکند پس
طائفه باشند که هرچه زودتر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بمهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر
باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضائل و تأدیب و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء متأخر
بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر می‌پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغرا بیانی که گفته‌اند
از شهادت عیان و وجوب تأدیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه
کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل تغیر
نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی این مثال پس اگر خلقی
طبیعی بودی عقلا تأدیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص
کودکانی را که به بزرگی از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتداء فطرت مقتضای طبیعت
اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیله و خدیعه پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا
نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را
طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت (بخل ۱۲) و قساوت و رقت
و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی
عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شریر و برخی متوسط چون
مانَده است احوال خلق بخلق همچنانکه هیچ صورت بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی با
نشود و اگر اهمال تأدیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای
مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق نماید بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت

و گروهی

عسر الانقیاد ای کسی که باطاعت بدشواری ۱۲
مانده ای مانند است ای ۱۲ شبیه است

و گروهی را که سیر حرص و گروهی مبتلا گرداند لیکن موجب اول همه جماعات را ناموس الهی بود علی العموم و موجب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا ازان مراتب بتدریج بکمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرند و به اصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند و جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد با این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند و براهین بران که طریق قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی والله ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجدید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمام‌ترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسپ یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون حمل ثقل را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضا امید از افعال خاص او کنند از وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است

یعنی همه جماعات را حاجت بناموس الهی است ... علی العموم اشارت

دباغت: آراستن و پاک کردن چرم و غیره
تجدید: تازه کردن

چه اسپ از دره تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن پر زنگ خورده در یک سلک
نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف
و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتا *
لدی المجد حتی عد الف بواحد * اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند ولکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود
بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر
صلاحیت او و هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر درین باب کفایت بود
تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت ازانست

در علم نفس مقرر شده است که
نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر آثار و افعال مختلف میشود و بمشارکت ارادت
و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس
ملکی خوانند و آن مبدء فکر و تمیز و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند
و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سوم قوت شهوانی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه
در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه
هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی نه بانچه گمان
برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس
عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس

عاقله را

[illegible]

عاقله وا و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت
فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که تمام و کمال آن فضائل
بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و متقدم
حاصل است بر آنکه اجناس فضائل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف و منسوب بوده اند و اگر کسی بتفوق
و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر او انکار رسد بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را دو
قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس باین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن
حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف
بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست
که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضائل چهارگانه
که یکی از آن حکمت است پس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخول بود و حل این اشکال آنست
که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور که وجود
آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور است
که وجود آن تعلق بتصرف نظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه

مطالبه از علم [illegible] حکمت یا عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید
و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک بر خیزد و دیگر هر یک ازین فضائل
اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند یا از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات
او بود و تنها باشد بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت از و
تعدی بکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع
و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند بمرتبه
سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب جا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب جا بود و هم سبب خوف در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق
بنفس ملکی باقی دارد و چون جاه و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در
رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا آلهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست
که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی
که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم

بالصواب و الیه المرجع والمآب فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد

و تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما از انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم و سوم صفای ذهن چهارم
سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه
سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و برمثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که

له و ازین جواب لازم می آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد بلکه حکمت جامع جمیع فضائل است [illegible] نظر بدان که این فضائل است که عدالت [illegible] تصحیح نموده اند [illegible] جامع جمیع فضائل است ۱۲ شرح

له یعنی تعلق بمتعدد در انسان نیست و تصرف او تعلق بدان دارد و چنانکه صلاح ثغور و تعلق او نفوس و امثال آن با و انسانی [illegible] نفوس انسان است چنانکه افعال او و تصرف ارادی ۱۲ شرح

له انصاف ظلم نا کردن و انتصاف ظلم نا کشیدن ۱۲ شرح

از

حرکت از لزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را
استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر وی طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود
که نفس حدتی در اکتساب کند در نظر ثانی به ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی
دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است
اول کبر نفس و دوم نجدت و سوم بلندهمتی و چهارم ثبات و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و
هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم حمیت و یازدهم رقت و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن
بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر او راه نیابد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود
و اما بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان
استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت
مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود
که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید
و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی که از جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود
خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از
جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه از او فروتر
باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید
و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث شود

[illegible marginal glosses]

اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق و سوم حسن هدی و چهارم مسالمت
و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت و دوازدهم
سخا و اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود
که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت
نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود
اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس
مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از هر جنسی که اتفاق افتد و اما وقار آن بود
که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از و صادر نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح
نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف
آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود
که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بحسب استحقاق برساند
و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است اول کرم دوم ایثار و سوم عفو و چهارم مروت
و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال
بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود
که بر نفس آسان باشد از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد بر خواستن و بذل کردن در وجه
کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات به بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس از رغبتی صادق بود

رفق بسکون [illegible]
نقیض تبرع [illegible]
مسالمت [illegible]
دعت [illegible]
[illegible]

بتحلی

بر تحلی بزینت افادت و بذل مال لا بد یا زیادت بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده و اما مواسات آن بود که معاونت یاران و دوستان و مستحقان
کند در معیشت و شرکت دهد ایشانرا با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد
بذل خوشی از چیزهائی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت بود
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل و دوازدهم عبادت و اما
صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیز که
ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت
متفق بود و اما وفا آن بود که التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز از حد جائز نشمرد و اما شفقت
آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان و پیوستگانرا با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را
که با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که
دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهائی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که
بفعلی که تعلق بباری سبحانه تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد
و بخوش منشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهائی که
حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد
و زیاده و نقصان و تقدیم و تاخیر نطلبد و آنچه بخلاف باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش را جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم آن

معانی بود و سعادت دو دار خود سازد و این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق وهو نعم الرفیق

فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل بود

چون فضائل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل
باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف
غلو و چه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا
قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز دائره همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که
مرکز است دورترین نقطه‌هاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط
و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد به محیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که
آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب
قرب باشد به رذیلتی و این است مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس
ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت با
فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که
میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در
سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و ازین جهت
باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضائل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است
که صراط خدای تبارک و تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه وجود
وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و برای آنچه حکما
گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد

ذلک حتی لا یحیطها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند باید دانست که وسط در معنی
اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود و میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
آن از وساطت محال بود و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا
و اعتبار وسط درین علم که ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و با
اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل
نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت
بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب
صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصار جزویات چنانچه درود گر و زرگر را قانونی بود در تصور
در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی
مصلحت آن موضع را از آنکه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کنند رعایت تقدیم
رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشترهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد
فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف
افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است
پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو از آن بازاء شجاعت و آن
تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم و انظلام
و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه واجب
بود و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از
روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد
و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در
طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف

تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشند
از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و امّا ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و امّا انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن
و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلّت و بسبب آنکه وجوه توصّل باموال و
اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و هم برین سیاقت در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت
معلوم شود یکی در افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی بلفظی
معیّن وضع نکرده باشند امّا چون معنی در تصوّر آرند از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصّل
بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند
گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلّم و حسن تعقّل
و تحفّظ و تذکّر امّا ذکا وسط بود در میان خبث و بلادت و خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط
و اینجا به بلادت آن خواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و امّا سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیّلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که از تأخیر تفهّم ملکه شود و امّا صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج تأخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت
مقدار از مطلوب باز دارد و امّا سهولت تعلّم وسط بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد
و میان تصعّبی که تعذّر مؤدّی بود و امّا حسن تعقّل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقّل
مطلوب زائد باشد و میان قصور فکر از تعقّل تمامی مطلوب و امّا تحفّظ واسطه بود میان عنایتی زائد
بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مؤدّی بود باعراض از آنچه حفظش مهم
باشد و امّا تذکّر واسطه بود میان فرط استحضاری که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس بباید
گفت و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیااند و سرافت

کلی

و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی بود مانند سخا و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و عین فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت بکمال رسیده است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانچه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با ضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این است بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی وحده

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بود بفضائل از احوال

پیش ازین در فصلی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای نفسانی است و بیان کرده ایم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس از اجناس فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار جنسهای باقی بدن و چون افعال صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس در تبیین فضیلت این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و برین قدر علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود بر ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار

این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت یکسان افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس باشند مانند جماعتی که از شهوات
لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی بیش ازان جنس در ماهیت و زیادتی ازان در مقدار هم
در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند و دور
ازان در مانده و از ممارست و تجربت آن غافل مانده مانند بعضی اهل صحراها و کوهها و بیابانها در روستاها و از
شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول آن عروق و اوعیه ایشان ممتلی گشته
باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند
مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از
جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت
آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقا
شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون نفعی
یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت
حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراو ریا
یا الطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که
بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند
یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال
امثال این طائفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و
بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی مسرف باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و کسانی را که از تعب

له اوبایان که سست شده واشتن ... شراب خوردن ... بعضی ... عروق ... شرح

له ... ۱۲ شرح

نسبت و صعوبت جمع بیشتر باشد چه مال را دخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی
که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد یاد کرده اند چه کسب و دشواری چون بردن
سنگ گران است بر فراز کوه و خرج کردن در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه
مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش
عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعراض آن از
انواع خیانت و سرقات و تجنب از ظلم اکفا و اقران با فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم
و عار باشد چون خدیعت اعمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت
و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال بدان ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که
در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر
چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بعوضی دیگر جز آن که سخاوت
لذاتها جمیل است منسوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که
جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث
بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و شره و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع

تواند بود و بسیار بود که عیار پیشگان با اعفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل
و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکایات که آن را التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که با قصی نهایت خیر بر بسند (تازیانه) و بدست
و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر خود را در میان قوم
از ابنای جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند
و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که
بارها بر طریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفت او
بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت و فجور یا از فرط حرص تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطه های مخوف اندازند و ترک حیات اختیار کنند
اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بود بشجاعت اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق
دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او
از آلت مقاومت غازی باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند تا
آنچه شرط فضیلت است در او مفقود بود و لیکن شجاع بحقیقت آن بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع
زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت
در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت و لیکن در عواقب امور احساس
آن کند چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و جل و علا
و در مصلحت و مهمات خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم
فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگ است و رأی او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب
و اهل بدع و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار از طلب
بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است با آنکه اگر روزی چند مهلت

باید عیش او منغّص و حیات او مکدّر بود و در معرض خواری و مذلّت و مقت و مذمّت روزگار گذراند و تعجیل
مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست‌تر از تأخیرش با چندین عیب و آفت دارد و سخن
شجاع باتفاق امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است و مصداق
این معنی است و آن سخن این است قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَا تُقْتَلُوا تَمُوتُوا
وَالَّذِی نَفْسُ ابْنِ اَبِی طَالِبٍ بِیَدِهِ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَهْوَنُ عَلَیَّ
مِنْ مِیتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنّب از شهوات همین حال بود که گفته آمد
و هر که حدّ شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصوّر کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت امّا از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح
نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هائل چون زلازل
و صواعق متواتر یا از علّتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا وقتی که در معرض این بلیّات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند
بجهد یا بر رومی دیواری یا کوهی تند خطرناک برشود و یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر
نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی فرهیخته یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت
مرا کند و مقدار خود در مردی و قوّت بر مردمان نماید نسبت او بتصلّف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت
امّا افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا زهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایقتر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود
نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمّل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی ازو
صادر گردد که مناسب آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
بر کافّه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک بود بچنان کس منافست
و مضایقت نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبّه کنند و از شجاعت

گفت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ای مردمان بدرستی که اگر کشته نشوید خواهید مرد سوگند بآنکسی که جان ابن ابی طالب در دست قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر است بر من از مردن بر بستر

بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بچیزهائی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود و اندوهگین شود و نه از
هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم و مقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد در
وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
و ازان ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد
نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود
و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک
افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام
نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد و پس
هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که
عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی
یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال امثال
این طائفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال
و افعالی که صادر شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد بعد ازان در آنچه
خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات
بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادا
کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضائل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه

وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ
اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست
در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در
صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هرچه جز اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع
همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی
فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که بسمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحیلت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد به اوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه متنافی
با امتزاجات متعلق فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه با سر مقصود شویم گوییم
عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه
انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هرچه آنرا نظامی بود
بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پس نسبت مساوات بعینها
انجا بود که مماثلت مفقود بود و مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم بود با سوم
و یا چون نسبت سوم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع تناسبات
نسبت بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب چنانکه در علوم
بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون
اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را مدخلی دران باشد آن سه نوع
بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سوم
آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامات یا با این مال مانند نسبت کسی بود که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند

سطاو پس این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلّم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود
این نسبت شبیه است بمنفصله و امّا در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزّاز با این جامه چون نسبت نجّار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقت نسبت
متّصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
یعنی نسبت و امّا در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خود
چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
برساند حیفی یا ضرری مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال اوّل شود و عادل کسی بود که تناسب
و مساوات میدهد چیزهای نامناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطّی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که
با مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلّت
و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را تیسّر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا ردّ اطراف کند با او
و همچنین در خفّت و ثقل و در ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفّت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بر دارند
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان کنند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کنند
ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط
در هر چیزی تا بمعرفت آن ردّ چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد بحقیقت و واضع تساوی و عدالت
ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی و تقدّس ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او
جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این شرح نیز گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند بعضی را
و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجّار چون عمل خود بصبّاغ دهد و صبّاغ عمل خود
با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجّار از عمل صبّاغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسّطی
مقوّمی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسّط است میان خلق لیکن عادل صامت است
احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق
استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است

پس از این

پس از این روی بحاکمی حاجت افتاد و از این مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادل است و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا مقتدای اول همین باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و اخذ و عطا متعدد و منظوم گشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله و فلاح بانجاح متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل است و خرابی دنیا بجور زیرا که بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار افتد و بازاء عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیرات و سعادات از وجود عدالت و ناموس الهی جز بجمیل نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائی که مودی بسعادات باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در صف و در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و اقرار و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود

نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صفت بجفا نزدیکتر افتد
و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و امام عادل حاکم بتسویت باشد
تا رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویش را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد
و از شرور کمتر و ازینجا گفته‌اند الخلافة تطهّر بعد ازان گفته است عوام مرتبهٔ حکمت کسی را دانند که بشرف
حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار بسیار مستظهر بود و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادات حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی در درجهٔ خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و رداءت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور
تابع آن افتد و سوم خطا و حزن تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد
اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذ و ایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون
در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بان رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان
احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که بتعمد اضرار غیر کند بسبیل ایثار
کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت از غیری ازالت کنند
بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در مکروهی که بان کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا بسببی دیگر
و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که
آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما
شقا مبدء فعل بد که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
اسپی صعب مستوری ریاضت نایافته که شخصی بر وی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در وصول بسبکی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت
بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از او ساقط نشود و چه مبدء افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی
و شهوی که صدور قبیح به تبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده است این است شرح عدالت
و اسباب آن اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنکه مردم را بدان قیام

[margin note:] یعنی شخصی که ... [illegible] ... از اضرار غیر ... [illegible] ... تا ... [illegible] ... بعد از آنکه ... مقصود ... و در صورت ... وصول ... اضرار غیر مقصود بالعرض ...

باید نمود

باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق
افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب بذل مجهود کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود
از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا و اداء امانات و انصاف در معاملات و سوم آنچه بدان قیام باید نمود
از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن
حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب اداء حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطت عدالت
میباید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بما میرسد از عطیات
خالق ذو الجلال عز اسمه و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در اداء
آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بو
جور منسوب باشد فکیف اگر عطایای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی
بلواحق ایادی لحظة فلحظة آنرا امدادی میرسد او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی مشغول نشود
لابد که سیر عدالت چنان اقتضا کند که غایت جهد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر
خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل و فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک
ایمن و معمور کردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع
ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد و تا اثر خیر او
عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و سهم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و
استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی
انتصاف بود و بسمت جور او را حاصل و هرچند بسبب استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز
باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت
و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا
باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او بایشان چون نسبت ملک باشد با مملکت نتواند بو

[illegible marginal notes]

اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سمت
عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر
جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه
ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و
رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی در مصالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک
بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما
میرسد که در حد و عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول
گوییم که وجود است آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح
و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از هزار ورق در احصاء آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
و بلکه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم بدانکه
از فیض عقل و نور و بهاء و مجد و سناء و برکات و خیرات او بنفس میرسد عبارت و اشارت را در این باب
مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از
نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدیت گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتناء استعداد و استیجاب
آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا بل نعم ما یجهل هذه النعم الا
النعم و اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام
ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت خروج از شرطیت عدل از خود محو
کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگانرا بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمانرا خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند
ادای صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند باقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد

وطائفه گفته اند تقرّب بحضرت او باحسان باید کرد امّا بنفس خود و بتزکیت و حسن سیاست و امّا با اهل نوع خود

بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکّر و تدبیر در الهیّات و تصرّف در مجاولات

که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحق تحقیق انجامد

و گروهی گفته اند که آنچه خدای جلّ و عزّ بر خلق واجب است یک چیز معیّن نیست که آنرا ملتزم شوند

و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا

حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه

متأخّر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلّق به ابدان دارد مانند

صلوة و صیام و وقوف بر مواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنکه تعلّق بنفوس دارد مانند

اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکّر در کیفیّت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب

بود و سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای

امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند

گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقتی

و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند

و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جلّ جلاله کرده باشند و بباید دانست

که نوع انسانرا در قربت بحضرت الهیّت منازل و مقامات است مقام اوّل مقام اهل الیقین است که ایشانرا

موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا

محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلّی باشند و بفضایلی که برشمردیم موصوف

و مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان

بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت

این مرتبه منزل اتّحاد باشد و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد و استعداد این منازل

به چهار خصلت باشد خصلت اوّل حرص و نشاط در طلب و دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی و سوم

[illegible]

حیا از جهل و نقصان و محیی که نتیجهٔ اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را
اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آن است هم چهار
بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
بتبعیت لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و نقص بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی بود
چهار باشد اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع افتد و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس در
بتعلم خیزد و سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود در ضجر
شدن بر زلاتی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم
آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را از این شقاوتها
علاجی بود که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی این است سخن حکما در عبادت خدای تعالی
جل و علا و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نوری قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درخشد
چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس بر اداء فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر
شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط
دیگر فضائل نیست از جهت آنکه هر دو طرف جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیان این
آنست که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان بود چه جائر در آنچه نافع بود خویش را از زیاده
طلبد و دیگر را از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگر را از زیاده و چون عدالت
تساوی است دو طرف تساوی زیاده و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند
هر فضیلت را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات و عدالت
هیأتی نفسانی بود که از و صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت
نیاید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود و چه مساوات از و یابد و طبع او

لفظ زیغ میل کردن از حق
رین [illegible]
و ختم مهر نهادن

طالب

طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان
نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیئات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
و غیر قوت چه فعل بی این هیئات صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت
و معرفت بضدین تعلق بیکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بضدین یکی بود اما هر هیئاتی که قابل ضدی بود
غیر هیئاتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را
با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتدا بشرایط مذکور و حریت در
انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر
بود و مردمان حر را از عادل دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود
که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در
بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش نماند
چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن جواب
گفته اند و آن شکل آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب
کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار
عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که
مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار ضرر کرده و ترک مشاورت عقل ایثار
کرده باشد و استاد ابو علی بهتر ازین جواب گفته است و آن آن است که چون مردم را قوتها مختلف است
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
بافراط یا کسی در مستی عربده کند فعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد ازو ندم و پشیمان شود و سبب آن بود
که در حالتی غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استمالت او
کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند

هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اوّل
مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفتیم آنچه که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیاده هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضّل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسّط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف
و بخل زیاده در و با احتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان در و با احتیاط
نزدیکتر از زیاده و تفضّل صورت نه بندد و الّا بعد از رعایت شرایط عدالت که اوّل آنچه استحقاق واجب کند ادا
کرده باشد پس زیاده نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثل همه مال را بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضّل نبود بلکه مبذّر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیاده و متفضّل
عادل است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگر را بیشتر و در مضار خود را بیشتر
و دیگر را کمتر بضدّ جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغت است در عدالت
نه از آنجهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که
مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات
و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیّت نه در کمیّت که اگر در کمیّت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی
بودی و در کیفیّت تفاضل افتادی پس بکیفیّت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش
و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدّتی و لیکن باری
عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیّت متکافی و متساوی
افتاده اند تا یکدیگر را بکلّی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد و جزوی که بدو محیط شود افنا کنند تا
انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل
قامت السّموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلّی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت آلهی و
تفضل کلّی نفرماید که تفضل کلّی نا محمود بود و عدالت کلّی محمود از جهت آنکه تساوی عددی متعیّن باشد و زیاده و

نبود

بود بلکه با تفضل خواهد حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم
تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را اخیر در نصیب خود نتواند
بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و
قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه هیأت
نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی به نسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سوم باعتبار
باکسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمله اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود
استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه
اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوات او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن
تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
اجناس شر و ضر حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منتظم گرداند و بهیئت وحدت
که ظل الله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لکن چون قوت تمیز را
که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قومی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاهدارد که هر یکی
با حق خود رسد و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود
واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب و اباعد و بعد از ان تعدیل دیگر
حیوانات تا شرف این شخص بر ابناء جنس ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت باین غایت
برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور
کند و بعد از ان بر دوستان و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردمان و اصناف حیوان با همال سیاسات
چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتناء فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر ایشان

[illegible]

معاملات بمحبت یکدیگر مرسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث
بحکمت مدنی و منزلی لایق تراست در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم بالصواب

فصل هشتم

در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال حیوانی برسد اما صناعت مانند
مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا انگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجاولات و ارادات انسانی باستمداد
و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی
در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم
و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که
مستلزم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون
مردم بیضهٔ مرغانرا در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود
و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار
بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود
و آنچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق بوده است پس در تهذیب اخلاق
همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن
باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی و بعد از ان که قوت او بیشتر شود
آنرا باواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس
کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی بر سبیل پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه

که نتیجهٔ مبدأ طبیعت محض حکمت الهی است
و ارادات انسانی و چیزی دیگر را
و در آن دخلی نیست به اشتراک

دراول

در وصول منافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام
نماید و الا بفریاد و گریه استعانت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مباشر
تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاصی بر نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی
که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدأ جذب
ملائم است و تربیت شخص مع کل چون شخصی را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث
شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع منافی است
چون از حفظ شخص متمکن شود و اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید اما قوت سوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و
کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود
و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت او
قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او
مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در
فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و صعوبت طریق نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر دیگر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد جز بلهف و تأسف چیزی بدست
نباشد أَعَاذَنَا اللهُ مِنْ سُوءِ نَقِمَتِهِ وَبَلَّغَنَا إِلَىٰ مَا يُرْضِيهِ بِرَحْمَتِهِ و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صائغ نیافریده‌اند ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار
بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرائط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را

[illegible]

ممارست آن حرفت می‌باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد ازو بر وجه مصلحت آنگاه او را
از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا
کند اقدام می‌باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود
آنگاه نسبت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت می‌باید کرد و مناسب‌ترین
صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است
پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت
بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنکه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر
آنچه مقتضی ازالت علت بود همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بنهایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را
اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت
بر قانون اعتدالیست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه
به نسبت با آن قوت جمیل بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول رد او با اعتدال پس بتحصیل آن
ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغتی یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
کرد و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نباشد تا
ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف
حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث
بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی
بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات
بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل بگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت

له یعنی علم طبیعی که در آن بحث از اجسام است

له یعنی علم الهی که در آن بحث از عقول و نفوس است

بدنی بود

سه جنس بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت بدنی و سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما
سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول تهذیب اخلاق و دوم علم
منطق و سوم علم ریاضی و چهارم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بوجود
حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که
عبارت ازان علم طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام
حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل
و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان مانند و منفعت هر یکی بحسب
منزلت او باشد والله اعلم **فصل پنجم در حفظ صحت نفس که آن محافظت فضایل**
مقصود بود چون نفس خیّر و فاضل شده باشد و برنیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتناء علوم حقیقی
و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت
این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار
معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور باو متشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر
زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین
چیزی بود و چنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجارات
و روایات و اشعار و مزخرفات و حضور مجلس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان
وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال
اینحال سبب فساد فاضلان متبحر و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان
مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است

علم زینت چنانچه [illegible] سیاهی [illegible] و صفائی رنگ و [illegible] شرح [illegible]

که فاضلان [illegible] شده [illegible]

ز جهت نقصانی که بحسب جبلت اول درو مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع
انسان باین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد فضلا افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی
و باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب
و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص لهو بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف
یا مرتبه نقصان انجامیده بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف
بود یکی با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و بتعریف فدامت و عبوست
و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط بر شرایط اعتدال مشتمل بود و به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور
و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود
چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذت
میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجهی جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی
و مبالغت اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند ببلیه و بلادت گراید
و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و به هلاکت نزدیک
شود چه این بطالت و تعطل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی
اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت
کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش
از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات
ذخایر و اسرار غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و
سرآمد اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معاودت و طلب زیاده منع نکند و با خود
مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف
نشود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری بهر وقت یاد میکند

که اِنَّکُمْ هُوَ اهلُ هٰذِهِ النُّفُوسِ فَاِنَّهَا طَلِقَةٌ وَحَادِثُوهَا فَاِنَّهَا سَرِیعَةُ الدُّثُورِ این کلمات با قلت حروف

و غایت فصاحت و استیفار شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس امقرر بود که نعمتهای

شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها

بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند

بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و

خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و

تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن را ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات

این اهوال خایب و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا

میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر مییابند آسیب زوال و انتقال بر عقب است و بقاء آن را وثوقی و استظهاری نه

چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادثات سلامت نماند و طوارق زمانه

بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی

باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او

تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد و حاجت بکثرت اعوان

و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاعف شود و مع ذلک استراد

و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضا یکی از ایشان قادر نبود تا بارضا همه جماعت

چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که

از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ را آرزو خواهد و باز

جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه

زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود و چه آن

قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده نقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق

توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه

[illegible]

پس هر که در سدّ حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود
توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که الغنی الاغنیا خدای تعالی هست که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک
محتاج ترین خلق اند بمقتنیات اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفته است در خطبه که اَشْقَی النّاسِ فِی الدُّنیا والآخِرَةِ المُلُوکُ بعد از ان صفت ملوک کرده است و گفته
که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف
دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک
حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در
باطن اندوه فزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای علم او
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه اَلا اِنَّ المُلُوکَ هُمُ المَحْرُومُونَ تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت
احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان و روزگار
مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب می نمود
و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و کنیزکان و بوّاب و حجاب
و خدم و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند گمان برند که بدین تجمّل و تحیّر ایشان را ابتهاج و مسرت
و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لَعَمْرُ اللهِ که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه
اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک و ملک او اگر چه بسیار بود و بتجربه و قیاس اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را
واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از ان التذاذی یابد و چون
چشمش بمشاهده آن اسباب بنشیند بعد از ان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهائی کند که از دایره
تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنّی وجود عالم دیگر
کند و یا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر و وبال شود

فاما

له آگاه باشید که پادشاهان ... از لذات ... صح
یعنی ... سوگند به بقای خدا است ... صح

فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که در بنیاد طبیعت دارد و تلاشی و تفرق که
استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفاتی و احداثی که بدیگر اصناف یسار و ثروت
متطرق شود این است حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات فاضل و نفوس ارباب
فضایل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه گفته اند **بیت** داده خویش هیچ نستاند * نقش الله جاودان ماند * و واهب آن خیرات
باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر
ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر
نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب باشند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن
بدست آرند یا طالب آن بمانند و هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کردن شاید که بفضیلت طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا نهایتی نبود و پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که
غرض صحیح از آن علاج آفات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذات
که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است
پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت
و اما کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد بسعی طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از
استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی
اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی طلب زیاده اعراض
کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان قدر که
قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از
غذاهای یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص و چون نسبت دیگر حیوانات است با آن
اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت

که بعد اللتیا و التی یعنی بعد از خرابی زیاد
و ترجمه اش این است که بعد چنین و چنان
و بعد این و آن

ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اوقات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بر ثقلی که باخراج
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال عقول بتخییر اطعمه و افناء اعمار در تمتع
بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و بیقین بشناسد که تفضل ماده دخل بماده خرج
و استحسان سعی و طلب یکی از هر دو بدون دیگر از مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت
آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد
مشتمل است آنرا ملایم شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است و بسبب استفراغ
موضع خالی کردن جایگاه بدل سعی میکند متنفر شمرد و متبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اخس
اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب بکند در تهییج حال
بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن وضع التباس کنند و آن شوق مبدا
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت
نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز برین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند
یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکات
اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این دو مهم قیام
کنند چه ایشانرا درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت
بدن بدان مقدر بود و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضا
سیاست ربانی و تمشیت مقتضا مشیت او بتقدیم رسانیده باشند و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و
سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادت مخالف ارادت عقلی چیزی ازو
صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه
التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام
و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه خود مسامحت

اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بند حقد که بدو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس بر
صاحب هندسه سفها شهر خویش را در سر بر مزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او ازان تالش یافتی و اگر از
نفس خویش کسلی بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند
فی الجمله امور مهمی پیش خویش نهد که اختلال رخصت را دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز
از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات
حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا
جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد
ملازمت آن آداب برو دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده
گردند که ازان متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال این کلمات خنده های بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا
ببشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشد و از انتقام
بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجارات سفیهان و محاورت ایشان
اجتناب نماید و باید که به استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد
بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و در
اقتصا نماید جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی
نفس خویش را دوست دارد معایب او برو مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن حیلت گفته است
باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از و تجنب نماید و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان اکتفا
نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او در عتاب در آید و استنکار این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد
و باسؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوهی تمام
سخن و اعراض صریح از و فرا نماید تا بخبری ازانچه مقتضی تغیر و اندا اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکار نکند

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن
بروزگار دراز در اوقات خلوت و موانست بگذارد و تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد و پس آن عیب را
بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقبول او و بآنکه غرض او بر
اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است که
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انقطاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از
دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نکند و مدارا و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه
مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبه افتد و در آنچه افترا
کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است
اخیار مردمانرا با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی یا هر وضعی که مستتبع
سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن چون در آنجا
و عتاب و ملامت کند چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر شبانه روزی تفحص هر فعلی که در آن
شبانروز کرده باشد باستقصاء بی اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق افتاده بود
از سنگ پارهای کلیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات
ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر آن مقرر است و فناء آن بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون سیئه وقوف
یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر وی اقامت کنیم که در تضییع آن حضرت را راه ندهیم چه اگر چنین
کنیم نفس مساوی ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها
و کتابها افادت حکمت کنیم دیگرانرا و خود را از آن بی نصیب داریم تا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود
نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بجود مشابهت دهیم و اگر چه
نور او از نور آفتاب نیز قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی از

سخن دیگران

سخن دیگران بمبالغت بردیگر است درین باب والله اعلم بالصواب **فصل دهم در معالجه امراض**
نفس و آن ازالت رذایل مقرر باشد همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب
نفوس ازالت رذایل هم بضد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل حصر کرده‌ایم و اجناس رذایل که بمثابت
اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضائل چهار است و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود
چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضائل نتوان گفت لا انجا
اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان نیز اضداد یکدیگر توان گفت
و باید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض بشناسند پس اسباب و علامات
آن بشناسند پس بمعالجت آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجت آن رد آن
به اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت
دفع و سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یکی از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که
در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت قوت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود
در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما
افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور
از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال
نبود مثلاً علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن
و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی‌حمیتی و خوار طبعی و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان
و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهائم و یا بر نوع انسان لیکن بسببی
که موجب غضب نبود و در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی
بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری حفظ النسل و خمود شهوت و اما رداءت قوت جذب

نستها کل خوردن و شهوت مقارنت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
بسیطه که در قوای نفس حادث شود و انرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار خیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و از این امراض چند باشند که انرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود
در قوت نظری و غضب بی دلیل و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس
عظیم‌تر باشد و معالجت آن مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش داده شود ان شاء الله تعالی
اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی
را ببنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تاثر هر یکی از طریان
عللی موجب تغیر یکدیگر شود مثلا تاثر نفس از فرط غضبی یا استیلاء عشقی یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود
بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف
حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوتهای ملکی
پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده باشد انرا به اصناف معالجات که کتب طبی بر ان مشتمل
بود مداوا کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر ان مشتمل بود و بازالت آن مشغول شود
که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم
و کی یا قطع و در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازاله
مطلوب بود بر وجهی که شک را در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر
متوقع بود چه در امور دنیاوی و چه در امور دینی واقف شوند و انرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از ان تجنب نمایند
اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعال
که تعلق بدان فضیلت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذائی بود نزد
اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر ان فعل چه بطریق فکر و چه بقول
و چه بفعل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوانی
باستعمال قوت دیگر انرا تعدیل و تسکین کنند چه هر گاه یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خ

[illegible] (margin note)

بهمانه

همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی
شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجت دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق
مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب فضیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع
و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی بانحطاط نهد و برتبت وسط
که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرفی دیگر مایل نشود و مرضی دیگر
ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام
واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرفی دیگر نشود و اگر این نوع علاج کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذر و عهود که قیام
بدان مشکل بود با تقدیم القاء مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود
در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بکسبی از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسی است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار بر معالجات
آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه
بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع
اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که
مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایاء اولی که جمع و رفع و نفی و اثبات در کار
محال بود ملکه کند تا باجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض
بعد از آن بتتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصاء بلیغ و احتیاط تمام
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات
سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط از بود

نفس از فضیلت علم عاری بود و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا امر مذموم نبود

چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد

و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم بود

و اگر بدان قانع و راضی شود بتباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات

تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران به نطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود

از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم

عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند

تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آن که آن سخنها که در غیبت آن جماعتی یعنی اهل علم میگوید

گفت ببانگ دیگر جانوران مناسبتر از انست که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره جماعتی که

انسانیت ایشان یعنی تمیز مشهور است استعمال توانستی کردن و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود

بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال

مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بل اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات

نازلتر است چه هر حیوانی بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است

و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود

مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد

و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرائط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و هلم جرا الی اسفل السافلین

پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کائنات است وقوف یابد

اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق الله له علاج جهل مرکب

و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بران که او عالم است

مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض بدعلاج ازمنه

عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت کثر ملتبه نشود و تا متنبه نشود

[illegible]

طالبی

طلب نکند و این علم آن بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض به براهین آن که اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بَرد نفس خبردار شود و هر آینه انتعاشی در ذات او
حادث گردد و پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن متلقی نیابد شک را مدخلی معین نشود و پس اگر شرط
انصاف را رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس
بر اسم تعلّم قیام نماید و چون این امراض تعلّق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض آن
قوت درین صناعت بر این قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی بدین صناعت مخصوص است افرید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما مادر آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن و سیوم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سوم برداءت
قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و
حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی
شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غاری گردد که هیچ شود مملو حریق آتش و
بلهیب و دخان که از آن غار زجر آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغییر
اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء آن اشتعال یادت کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود و اگر بموعظت متمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشعله زیادت گردد و در اشتعال
بحسب اختلاف امزجه این حالت مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که کمتر شرری اشتعال یابد و
باشد مانند ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بجایی
رسد که اشتعال آن در غایت بعد بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت
که سبب متواتر شود و اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که احتکاکی ضعیف متواتر در چوب حادث
شود بیشه‌ها عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صبا که چگونه است
از احتکاک دو بخار رطب یا بس یکدیگر اشتعال بروق و تقذف صواعق که بر کوه‌های سخت و سنگهای خاره
کذر یابد حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد

گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههاء عظیم مشتمل بود و بر سنگها
سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاح را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال
لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک برو افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب
و دوم افتخار و سوم مراء و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزاء و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم
طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل
اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل
و آجل و سوم مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم ابدان
هم در حال چه غضب جنون یک ساعت بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته است الحِدَّةُ نوعٌ مِنَ
الجُنونِ لأنَّ صاحِبَهُ يَندَمُ وإنْ لَمْ يَندَمْ فجُنونُهُ مُستحكَمٌ و گاه بود که باختناق حرارت دل
ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب
موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث
شود تسکین آن بعقل و دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب این است اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس چون
خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که
فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود اما افتخار مباهات
بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال
کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشند و اگر بنسب کنند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدر او
بفضلی موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا پس ترا بنفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر لَئِنْ فَخَرْتَ بآباءٍ مَضَوا سَلَفاً * قالُوا صَدَقْتَ ولكِنْ
بِئسَ ما وَلَدُوا * و داود پیغامبر علیه السلام گفته است لا تأتوني بأنسابِكُم وائتُوني بأعمالِكُم و حکایت کنند

[illegible]

یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که
خویشتن را بدان بیاراسته این حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر و نشسته
این چابکی و فراهت در اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده‌اند
نه تو چون از این فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظّ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام
از وی بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در پیش صاحب ثروتی بود
که بزینت و تجمل بسیار و کثرت مال و عدّت مباهات نمودی در اثنای محاورت خواست حکیم آب دهن بیفکند از
راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه
از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم اما مراء و لجاج موجب
ازالت الفت و حدوث تباغض و تباین و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد از این
شرح داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه‌ترین اوصاف
رذائل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
یَمْزَحُ وَلَا یَهْزِلُ و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح کردی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند
و گفتند لَوْلَا دُعَابَةٌ فِیْهِ و سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در مزاحی که با وی کرد هذا اَخَّرَکَ اِلَی الرَّابِعَة
اما وقوف بر حدّ اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کنند و حقد در دلها راسخ گردانند پس مزاح
بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته‌اند رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللَّعِبُ* حدیثی بود مایه کارزار*
اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بد دارد و متکبر با دیگران
دروغ میگوید اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزاء و آن از افعال اهل مجون
و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب ذل از
دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم

نفس و عرض خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض بکیفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در خزائن پادشاهان
بود بدو دهند و امّا غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم
اتفاق افتد بهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که اورا اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجاست که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر بیشتر از آنست که محتاج فصل شرحی بود و امّا ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم
بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح و قبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و امّا طلب نفایس که موجب مناقشت و منازعت بود و مشتمل باشد
بر خطائی عظیم از کسانی که بسمت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانهٔ
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و احالت و افساد است راضی نشود الّا بتطرق آفات باصناف
مرکبات و چون پادشاه بفقد عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وی ظاهر گردد
و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او
در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبّهٔ از بلّور در غایت صفا و نقا بخرط و استدارت تمام موصوف بود و صنایف
اساطین و تماثیل بدقّت صناعت و کمال کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن از
بکرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد و بدان تعجّب و اعجاب بی اندازه
نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص نهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع میگرفت تا بعد از اندک مدّتی روزگار
نتیجهٔ طبیعت خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر
مملکت و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان جدّ و جهد
بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذّر وجودش موجب تضاعف جزع
و حیرت ملک شد تا بهم بود که عنان مملکت از قبضهٔ تصرف بیرون آید این حال ملوک است و امّا اوساط مردم را

اکابر

اگر به بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکبی رهوار یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه
متمردان و متغلبان بطمع طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت
و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاکت و استیصال افکنند تا اگر باول در اقتناء امثال این عجایب راغب
نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند بازآنکه از آلات احتیاج نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی بدست دیگر
و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض
تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزائن و انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثال
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مشترا افکنده اند و بدست دلالان و تجاران باز داده کسی نیافته اند
که بهای آن یا نزدیک به بهایش مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در الحال از اعتراف بدان
مستشعر بوده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کسب و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال
باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود این است
اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب و آسان بود
چه غضب جور راست و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آنرا باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی
گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت نهند و چگونه تفضیل نسبت توان
داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و ضعفا از
خلق این جماعت پیوسته بسطوت عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه
سماحت ایشان قبول کند بلکه بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان
بکلمات ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند
او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت میکند و اگر رواقی در جوهر غضب
با افراط مقارن شود از ین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد
و بقصد ضرب و لگد و قتل گربه و کبوتر و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهور منسوب باشند

زین طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل
بحسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدما ملوک عجم
باز گفته‌اند که چون کشتیها او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بزنجین آبها و امثال آن
بلوعها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمه الله گوید یکی از شعرای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی بگزو شدی
بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او بر زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این
افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت بود و مستحق لعنت هر ولیت و مستوجب مذمت و فضیحت شرف
نفس و عزت اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحاء
غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع شود خشم گیرد و بر کسانیکه بتربیت آن اعمال
موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مال ضایع شود با دوستان و مخالطان و معاملان
کند و بر اهل الفت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحب آن
از لذت و غبطت و بهجت و بشر محروم ماند تا همیشه عمر او منغص و عیش او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب عفت
و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مؤاخذت
و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بتعرض عرض او
بذکر نقص و عیب اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او و تمثال و همه از این فعل باز ایستند و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای و حزم دور است چه اگر عقب عقوبت خیر کی زیادت کند و با عراض و افتنان
معایب من مشغول شود و او را مایه دراز زبانی داده باشم و مرو مازابو جه عذر او ارشاد کرده روزی مستقلبی را که بر خروج آن گروه بود
و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو
بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشد دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم
و استعمال مکافات یا تغافل بحسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق و المعین علاج بد دل
و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفته ایم که غضب ضد بد دلی است و غضب حرکت نفس است بجهت تشفی و انتقام

شره را ضد غضب ازان گفته‌اند که
غلبهٔ نفس بسبب التذاذ است و غضب بسبب ایلام
نفس بسبب کلفت دیگر و این دو
بیکدیگر ضد اند بر آنکه کمال الطبیعتین
منعقد بیکدیگر است ۱۲ شرح

حسین

پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود
اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسّا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات
در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی زوال اسباب معیشت باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در
نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف بی تحاشی نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و همچنان بود که نفس را تنبیه دهد
بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متوالی
مانند آتش تحت کیر متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در
مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا نفس را ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و
لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد او حصول بالکلیه
نه از غوائل او ایمن بود و در این باب ارتکاب کند تا نفس از طرف تفریط بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خود تهور
که بدان حد نزدیک رسد باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف از توقع مکروهی یا انتظار
محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل
باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات یا بسبب فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این اسباب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود و چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند
که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت
بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیا و دین و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا
با نکال آخرت جمع کرده و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را بتسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در
عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود که بخوف
موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس بر جزم کردن بوقوع
این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر علتش ظن جمیل و امل و حرص

و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع بود خوش وارد و بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص
بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا عاقبتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه
ارتکاب قبایح فعل کسی بود که به طبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش نامستبعد بود هم بدان اقدام ننماید پس خوف در قسم اول آنست
که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یک بجای خود نیز اعتبار کند از این دو نوع
خوف سلامت یابد علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام‌ترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج افتد
گوئیم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس بکجاست یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او و بطلان
ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالمی موجود نماید و او از آن بیخبر یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از آلام امراضی که مودی
بود بدان صعب‌تر یا بعد الموت از عقابی بترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او
باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشا آن جهل محض اما آنکس که حقیقت مرگ نداند باید
که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال
نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با انحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر تعب علم باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته‌اند و
بیخوابی و رنج اختیار کرده که از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته‌اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدان
رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم
ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون تعالی ایمنی و دوام سرمدی در آن راحت یافته‌اند که بتعلم کسب کرده‌اند و سرعت زوال
و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته‌اند پس از دنیاوی قدر ضروری
قناعت نموده‌اند و از فضول عیش دل برگرفته چه فضول عیش بغایتی برسد که ماورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این
حرص است نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته‌اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و یکی طبیعی و همچنین حیات
و موت ارادی اماتت شهوات خواسته‌اند و ترک تعرض از آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته‌اند و بحیات

[illegible] (marginal note)

ارادی

ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مُتْ بِالْإِرَادَةِ تَحْيَى بِالطَّبِيعَةِ و حکمای متصوفه گفته‌اند مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف
بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائیت جزوی از حد است و تمام ماهیت بود
و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی کمال او بر او که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام اوست عاقل باید که از نقصان مستوحش بود
و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند
و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود
ظفر یافته باشد و بعالم ملکوت و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود
که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن با لذات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خائف چه چنین کس
در غایت بعد بود و از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم شود و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالمی دارد علاج او
بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس بود و او را احساس الم بود چه احساس
الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود و بدان متالم نشود چه بدان متالم شود مفارقت او
باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی‌ترسد از عقابی می‌ترسد که بعد از موت بود و عقاب چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خود بعد الموت
معترف بود و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب بود مقر و معترف بود و چون چنین بود خوف از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر
ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکات بد بود و فضل و ارشاد کرده‌ایم بقلع آثار آن پس آنچه در این عرض مخوف است
آنرا اثری نیست و آنچه او را اثری است از آن غافل است بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین در حال آنکه نداند که حال او بعد از مرگ
چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف آرد ببقا اعتراف آورده است و چون گوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف آرد و علاج او
بعلم است تا چون عالم شود خوف او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن
از استعجال المی و مکروهی است بر آنچه حزن او در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم
از کائنات است و در فلسفه مقرر بود که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود
خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون ناخواستن او و این محال است
و عاقل را بمحال التفات نبود و اگر اسلاف و آبا و امهات ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی

[illegible] حیات ارادی [illegible]
ای که میخواهی [illegible]
موتوا قبل ان تموتوا [illegible]
حیات طبیعی [illegible]

و اگر همه مردمانی که بوده‌اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری کرده است روشن میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باید که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او که درین مدت چهارصد سال بوده‌اند همه زنده‌اند همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه بقیتی که امروز در بلاد ربع مسکون پراگنده‌اند با قلتها عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته دویست هزار نفر نزدیک بود چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار آرند بنگر عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال همین مقدار با آن مضاعف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت برسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدر است چون بدین نوع جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر وی نهد و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده بهم بازو وصل شده خواهند که باشند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر با امتداد روزگار تضاعیف نامحصور همین نسبت بر سر یکدیگر می‌نشستند از اینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب الباب خاطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستمر بدی بدان مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت وجودیست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ معتنی بود و آرزوی بقاء ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت بر درازی عمر تقدیر آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را اعتنا باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری انقضای حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی جذب غاذیه و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعلاوه موت احبا و فقدان اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد

از آنجمله در مبدأ امل که بدرازی عمر رغبت می‌نموده است این احوال بوده است که با رزوی حسنه و انتظار امتثال این مکاره می داشته
و چون بیقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم
آورده‌اند در روزی چند معدود در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت
الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود و همانا ازین حالت زیاده استشعار نخود راه
ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و بالتماس سعادت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری
عز اسمه منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و الله هو المستعان اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز
باشد اما تباه ترین او افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم از حیز
رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که بتوجه
بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلی که تبعیت
این حالت حاصل آید باشند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام
ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن ملون و محرر اما شهوت
نکاح و حرص آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهماک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و ارتکاب وهن باشد و غزالی قوت
شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه او را اگر در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد از سیاست پادشاه و تقویت
و رقت طمع مانعی و وازعی همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت
تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم
اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بمقتضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد و باشد عاملی بود که بر سبیل عدل قدر
ما یحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که حسن این شره با خود محقق کند
که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامها
لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانه‌ها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرم و جفت
حلال خود تجاوز کند و با جماع دیگر زنان مشغول شود و اگر میل نفس در باطن و شمایل زنی را که در زیر چادر برو بگذرد
مزین گردانند با مر مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطن و خدیعت این خیال معرور

[illegible]

نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه‌ترین صورتی و زشت‌ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال
آنچه در حبالهٔ تصرف او بود به تسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند
از هر مهیائی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند که روزگار او در طلب آن منغص
گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان
اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتی است
که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل وی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از رنج
تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه‌ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل
ادا کند و علاج این تصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص
باشد و بمجالست ندما و افاضل و جلسا و اصحاب احسن طبع که بخوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و با حتراز از حکایات عشاق
و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نه بیند سفر دور و تحمل مشاق
و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم
معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود و از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مودی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از
اکتساب سعادت معاد مودی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت
و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطناب
زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود
بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین
مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقا آن از محالات است

[illegible]

دیابه

وثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرّف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفقد آن
متوجّع نشود و بکلی همّت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی در طلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بالطبع مقتضی
فساد و آفات بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سدّ ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که
دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسّف نشود و بزوال و انتقالش متألّم نگردد و چون چنین بود
بماتمی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرّتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الّا دایماً اسیر حزنی
بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد
نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر شود شعر وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا یَرَی مَا یَسُوءُهُ * فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئاً یَخَافُ
لَهُ فَقْدًا * و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خوشنود بود و از مفقود تلهّف و تأسّف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند
و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسّر موسوم باشد یا بصفت تعذّر موصوف
باید که تأمّل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت
نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود و مانند تجّار بتجارت و نجّار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنّث بتخنّث
و تفاوت بحدّی که هر یک مغبون بحقیقت فقدان صناعت را شناسد و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بهجت
و راحت بر وجدان آن لذّت مربوط داند و حرمان کلّی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه آیهٔ نصّ تنزیل از آن عبارت کرده است
که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در
ایثار سنّت و طریقت خویشتن همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد بود و عدم آن
بجوید بسرور و لذّت از آن جماعت که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقّ باشد و ایشان مبطل و او
متیقّن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولیّ خدا و ایشان اعداء او اَلَا اِنَّ
اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن
حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویشتن بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی
و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمّل کند و بکسانیکه از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان
حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی

[illegible]

عاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و احبه مبتلا
شده اند و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء کمتر مدتی
با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس
و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علیه السلام گفته است اِصبِر صَبرَ الاکارِم وَ الّا تَسَلْ سُلُوَّ
البهائم هم منبی است ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظری کند داند که از ایشان بمصیبتی
غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را جاری مجرای دیگر اصناف رذائل تمکن
دهد عاقبت بسکوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی نزدیک او مرض نشود
و بر ذات کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع و فواید دنیاوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران دست بدست میگردانند
[خشبوئی ۱۲] و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرد و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد
که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه را بطریق هبه با تصرف او گذاشته
چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات
و ودائع خدای تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع
آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و ندامت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار
باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند
دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر
[بخوشیدن ۱۲] گذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهد و در اجابت مسارعت نماید خاصه آنجا که معیر افضل
[عاریت دهنده ۱۲] داده باشد بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرضان
بآن نرسد و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان
راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس اراذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت علا

در میان ابناء جنس است و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم
پس عاقل باید که در اشیاء ضار مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المقلّ
قلیل المؤونة تا با حزن آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش
نیست که عاریتی است بایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت
اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت
آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص
خواهد که بفواید و مقتنیات از ابناء جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که
بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود باشد جز حزن و تألم حاصل ننماید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت
تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد والا محل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و
کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که
دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که
خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بآن کس و اگر این
معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود
چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع
نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود
که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض بتعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر خاطر
شود اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی

دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را
محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع
باشد و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع
مقتضی زیاده لذت و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد
در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع بود
یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل
باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم
شره بود و این است سخن در حسد هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و انرا ضبط
کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث
شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس
کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر
چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروی و فساد مهمات و اقدام بر نمیمه و
سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمت بود و در صلف (لاف زنی) چون اندیشه کند داند که
سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل
بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس
و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز ازان بر منوال دیگر قبایح آسان
شود و بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی

مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل
و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بدانکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاجست
و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی[1] چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن[2]
و سرشتن و پختن مهیّا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دراز دران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر
حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب
مقصور بود بر وقت تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود
یکروزه ساختن محال است چه موجب انقطاع مادّه[3] و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادّخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت
بی مکانیکه غذا و قوت درآن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و عاصیان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم بتربیت
صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود و از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از روی
بمعاونیکه بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج
بحسب تبقیهٔ شخص است و امّا بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بوجود او موقوف باشد احتیاج بود
پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه[4] قیام نماید و هم کار
تناسل بتوسّل او تمام شود و هم در تعلّق[5] یک شخص دو مهم را شرط خفّت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آمد
فرزند بی تربیت و حضانت[6] پدر و مادر بقائی نیابد و به نشو و نما نرسد تکفّل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان ترتیب اقوات این جماعه و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار
تواند بود پس باعوان و خدّام احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منازل پنج‌اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

[1] صناعت بالکسر پیشه ورزگر و اینجا مطلق پیشه مراد میباشد

[2] درین مقام عبارت از سائیدن است

[3] غلّه و هر چه بدان ماند

[4] ای هر چه در آنست

[5] تعلّق در لغت علاقه و بستن ... [illegible]

[6] حضانه بالفتح مقدار زمانی را گویند که دران پرورش فرزندان مادر تعلق میگیرد و حضانت پسر تا دو سال تعلق باو است پس ازان ... و حضانت دختر بعد ... تا هفت سال یا نه سال با مادر قرار میگیرد

و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیر
صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولی‌تر
بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی
که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلفزار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و
نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام
حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال
جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تألیف
مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب
و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی
خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین
نوع تألیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلد امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت
او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راعٍ و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع
اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متأخران موجود است متأخران با راء صایب و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد
مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالله

رمه بالفتح گله گوسفند

آبشخور بروزن دانشور چشمه و کنار دجله

[illegible]

ای هر یک از شما نگهبانید شبان است و هر یک از شما پرسیده خواهید شد از رعیت خود

ابن سینا را رساله‌ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله
باین مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد ۲
ان شاء الله تعالی بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود وَاللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ و باید دانست که اصل کلی در
تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکب اعضا مجموع
ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدنی و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود
آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی صادر شود که در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم
اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا
استردادش بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یکیک شخص بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی
چه هر یکی از ارکان منزل به نسبت با منزل مشابه هر یکی از اعضاء مردم باشد به نسبت با مجموع
بعضی رئیس و بعضی مرؤس و بعضی خسیس و بعضی شریف هر چند هر عضوی اعتدالی و فعلی خاص بود دیگر
فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی از اشخاص اهل منزل طبعی و
خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید
که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید
واقف تا ایشانرا بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل کند و اگر چه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که ممکن بود چنان بود که
بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد
و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر

ارتضا پسندیده شدن ۱۲

که در علاج کالتعلیلیت نه سیالی ۱۲

قلع از بیخ و بن بر انداختن ۱۲

که ان عبارت نه از چوب و خشت
واهک و سنگست بلکه اعم است
ازان بحسب عموم شامل است
مر هر جائی را که افراد نوع بشر
دران سکونت ورزند و
تعیش نمایند ۱۲ م

و اموال بحصانت ظروف و احتیاطی که بمنع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و
تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای
افراشته مرعی با وجود کثرت مرافق و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورت
اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن باند و افلاطون
حکیم منزل در کوی رودگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود اگر خواب بر چشم من غالب شود
و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم** در سیاست اموال و
اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی
اقوات در زمان بیشتر ناممکن پس بجمع ما لا بد و اقتناء ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس
در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقاله گذشته گفتیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و نیز
وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمواضع
دورتر ملکفی باشد بدان جهت که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات
بسیار باشد از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال
ترکیب او که مستدعی بقاء بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله و فناء او مقتضی
تشتتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم
شمول منفعت او همگنان را منظوم باشد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت دارد
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه بحیز فعل رسانیده و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر اعمال
صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال برسه
تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ و سیوم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن بکفایت و
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب
بمایه مشروط بود و مایه در معرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت فاد

۱ [illegible]
۲ توقی حفاظت و نگاهبانی کردن
۳ [illegible]
۴ مرافق آنچه بدو نفع یابند از چیز و مرافق بیت خانهای جداگانه که در یک خانه مهیا شد
۵ [illegible]
۶ از حالی بحال دیگر برگردیدن
۷ [illegible]

بود در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اوّل احتراز از جور دوم احتراز از عار و سیوم احتراز
از دنائت امّا جور مانند آنچه بتغلّب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و امّا عار
مانند آنچه بهجو و مسخرگی و مذلّت نفس بدست آرند و امّا دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند
با تمکّن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوّم خسیس و سوم متوسّط امّا صناعات شریفه
صناعتهای بود که از حیّز نفس بود نه از حیّز بدن و انرا صناعات احرار و ارباب مروّت خوانند و اکثر آن
در سه صنف داخل باشد اوّل آنچه تعلّق بجوهر عقل دارد مانند صحّت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر
و این صناعت وزرا بود و دوم آنچه تعلّق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و علم
مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیوم آنچه تعلّق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیّت بود و امّا صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل بود مانند
مطربی و مسخرگی و مقامری و این صناعت سفها بود و سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجّامی و دباغی
و کنّاسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نیز دیگ عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و از صنف اوّل قبیح بود و از آن منع
کنند و صناعات متوسّط و دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب مانند ترازوگری و کاردگری
و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدّم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید
و بدنائت همّت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روی فراخ نبود و بهترین اسباب
روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروّت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل
افکندن در مهمّات دور و هر مالی که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آبروی و بیمروّتی و تدنیس
عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمّات بدست آید احتراز از آن واجب بود اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدان شوائب
ملوّث نبود آنرا صافی‌تر و مهنّاتر و میمون‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و امّا حفظ

ثغور جمع ثغر و آن سرحد مملکتها و دهها است ۱۲

حجامی حجامت کردن بمحجمه و انرا در هندی پچهنا گویند ۱۲

مال بی تثمیر نشود چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل
منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از تهمت دور نباشد و سیوم آنکه مرتکب دونی نشود تا
بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن
نیز زیاده بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که
راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیوم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع
بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات
ضروری و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری
از اموال نقود و اثمان بضاعت باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و ابضاعات و شطری املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میشود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار
چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع
نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد
در وجه واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام
مراآت و معاضرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و در بعضی
مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات
ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف
و مبرات و صلات و سیوم آنچه از روی ضرورت انفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض
ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت کند اول آنکه آنچه
دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه در ظاهر و دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه جهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس شهرتی و ذکری سیوم آنکه معظم آن بسر و پنهان بمستحقان دهد

تثمیر زیاده کردن مال بتجارت و زراعت ۱۲

نکبات جمع نکبت بفتح نون یعنی مصیبت ۱۲ ق

ضیاع جمع ضیعت ... ۱۲

تقتیر تنگی کردن در مصارف ۱۲

مبرات جمع مبرت بمعنی نیکی ۱۲

دهد و هر چند تواند باید که سائل را محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب
بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه بهنگ ستر مستحقان از
نگند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیک تر بود و بکرم مناسب تر سوم تصغیر
و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار بود چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع
خویش و الا مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد و در صنف سیوم یک شرط رعایت کند و آن
اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیک تر بود و از آنکه بتغیر بدان قدر که
موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط تو
من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبائع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت
عرض نزدیک تر از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتقدیر است
تقدیر بود و اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند
والله اعلم بالصواب **فصل سیوم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز بود
حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و فطنت
و عفت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او
و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در
انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای
احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استعمال آن بر تالف بیگانگان و صله ارحام و استظهار
باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت
و در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت

مواصلت کاری را متصل و پیاپی کردن ۱۲

[illegible] سلامت عرض [illegible] موافقت عوام [illegible] مخالفت خواص [illegible]

و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت متحلّی باشد
مستجمع محاسن بود و بران مزیدی صورت نه بندد امّا اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت
و حیا البتّه موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت بر این سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن جمیله باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه
زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشند و ضعف عقول ایشان وازع و مانع انقیاد نبود تا بر
فضایح اقدام نکنند و غایت خطبهٔ ایشان با بی حمیّتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال
بنیة اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن باو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلّط و استخدام و تفوّق ایشان باشد و چون شوهر در
مال زن تصرف کند زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انتکاس مطلق
لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیّش باز گردد و چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود
سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اوّل هیبت دوم کرامت سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این
بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد
خود طریقی گشاده شود و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ مراد خود
سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مُطاع و مدبّر مدبَّر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمّت و بوار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود
که آنرا تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائی که مستدعی
محبّت و شفقت بود تا چون از زوال آن مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را
تلقّی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اوّل آنکه او را
در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان بسازد که

مقاسات رنج کشیدن و تعب برداشتن

انتکاس در لغت واژگونه شدن است و در اینجا مراد اینست که معامله که شوهر را با زن میبود مانند تحکم و حکومت او و امثال آن برعکس شود

که بر آثار و شمایل او از آن هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدائی با او
مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات ۶
بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل‌بیت او صلهٔ رحم
کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب شمرد ششم آنکه اگر اثر صلاحیت و شایستگی او احساس
کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل‌بیت از او بیشتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و دختر ملوک را که غرض ایشان از تاهل
طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت داده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو
بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر
نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائی که مقتضی خلل منزل بود مقصود گرداند و بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظاره‌ها و نظر کردن مردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل
گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را به بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام
بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از
سه چیز اول از فرط محبت که با وجود آن استیلاء آن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او
مبتلا شود از وی پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهای آن در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت اقتضاء
فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد

و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی
آفات بسیار بود و سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که به بدی افعال
موسوم باشند باز دارد و البته راه آنها بار ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه مجالست
پیرزنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصص موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت
بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و رفع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از
نشوز و پنجم قلت عتاب و مجاملت در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته شبیه باشد بمادران و دوستان
و کنیزان و زن بد شبیه باشد بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبیه زن شایسته بمادران چنان بود که قربت
و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضاء او احتمال کند چنانکه مادر با پسر
همین طریق سپرد و اما تشبیه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد
و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبیه او بکنیزکان
چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او
کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبیه زنان ناشایسته بجباران
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی
و خشم شوی بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار نخواهد و اما تشبیه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر
شمارد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و کفران احسان او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب
او باز گوید و اما تشبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سؤال کند و احسان او
حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته
مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وی چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد

جمع سبع بمعنی درنده ۱۲ — جمع افعی ۱۲

حقد بالکسر کینه در دل پنهان داشتن ... ۱۲

ملاهی بازیهای لهو و غنا ۱۲

وقاحت بیشرمی و بیحیائی ۱۲

تحری قصد کردن چیزی شایسته ۱۲

تبعل شوهر داشتن و حسن تبعل عبارت ازان است که با شوهر بحسن سلوک عیش کند و از نافرمانی او بپرهیزد ۱۲

مجاملت با کسی بخوبی گذران ۱۲

اعنی چنانکه شرط خدمت است بجا آورد ۱۲

تجنی گناه بر کسی بستن که نکرده باشد ۱۲

حاشیه خدمتکاران ۱۲

شکوه و گله گذاری کردن و وصف عیبهای ان ۱۲

چهار نوع حیله در آن بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر
مال بسیار صرف کرده و خویشتن را از و باید خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع
بر وجهی که بفسادی را منکند سیوم لطایف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر مدد و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله
استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده
باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر باید از حنانه و منانه
و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان از شوهری دیگر باشند و پیوسته بر مال
این شوهر بر ایشان مهربانی مینماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه
زنی بود که پیشتر از این شوهر حالتی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر و بهتر دیده و پیوسته از این حال و شوهر
با شکایت و انین بود اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بذکر او داغ
برقفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که
بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده
دارد چه فساد و مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او
یا قصد دیگری از جهت او اعاذنا الله منه

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و تأدیب

چون فرزند وجود
آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس
دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک
مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حالتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
او اقتدا بالطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر وی غالب بود و بیشتر

ترک کردن خوابگاه و در بستر جدا از زن خفتن ۱۲

تحریض بر انگیزانیدن زنان پیرزن سالخورده را بر آنکه از شوهر نفرت کند ۱۲

حنانه زنی مهربانی کننده منانه زنی منت نهنده انانه زن نالنده کیة القفا داغ قفا خضراء الدمن سبزه جای پلید زمین بالیده ۱۲

بنیت بفتح بنیاد

اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و
این علامات استعداد تادیب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بتحسین تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک او رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال
و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب
کنند و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر ازو جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک
قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع
نفس از حرص مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند
که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون برآن برآید و سمع او
از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت کند و کسی که اضداد این گوید خاصه از اتراب و اقران او را
از او دور دارند و او را از آداب بد زجر نمایند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال
کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و اضرار بخود و بر دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مؤاخذت کنند پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن
اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در آموخته باشند و اول
رجز بدو دهند انگاه از قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان
اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود
مدح گویند و اکرام کنند و برخلاف آن توبیخ و سرزنش کنند و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه
او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر او پوشیده دارند و اگر معاودت کند
در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن

ملاعبت بازی کردن ۱۲
ترفع بلندی جستن ۱۲
اتراب جمع ترب بمعنی همسن ۱۲
نموم بدگو و عیب شنیده را بگوینده ۱۲
احداث کوتاه عمران ۱۲

توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه در ریز
باب لطایف حیل استعمال کند و اول که تادیب قوت شهوانی کنند اداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزله ادویه
که بدان مداوای جوع و عطش کنند چنانکه دارو برای لذت نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام نزد او
حقیر کردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب
نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل کردانند و اشتها او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و
بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت تهی نان خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما
از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب
گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث و بر نشاط و خفت نافع
باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او کردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر هیچ ندهند تا بسن شباب برسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب
و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث بود و او را بمجالس شراب خوارکان حاضر نکنند مگر که اهل
مجلس فاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی
و مسخرکی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده
کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و خدر اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسپد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید
و درشتی خو کند و از خیش و سرابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خواستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این
یاد کنیم و موی او ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت او نرسد بدو ندهند و از مفاخرت
با اقران بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند

ای انسان را طمع باز دارد بر چیزی که از آن باز داشته شود ۱۲

زیرا که اطفال فقرا را تادب باین ادب کمالی نیست که خود نیز از این ادب مخلوق اند اما اطفال اغنیا را باید که متادب باین ادب باشند که جاه و دولت از نفس ایشان سبب عیش نشست باشند که تنعم اغنیا را در کنار رفعت اندازد ۱۲

شراب انگوری

یعنی ضعف ... ۱۲

خیش ... ۱۲

واز دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کنند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح
بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید
الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل
و ظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانید و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از وی بزرگتر
بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت
اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست با ایشان و مجاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز
و باید که کودکان بزرگ زاده که بادب نیکو و عادت حمید متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون
معلم در اثناء تعلیم ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود
و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه
کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان نیکوئی کند و مکافات جمیل بجای آورد تا سعی
بر ابناء جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده گرداند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است
و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب
آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین اجلال بعادت او کنند تا از ایشان
بترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بر این قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز
از رذائل باشد و ضبط نفس کند از لذات و شهوات و صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی کند در حسن حال و طیب عیش
و ثناء جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض
مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن
و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد و تأهب دار البقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذت بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را

[illegible] ۱۲

سخن ظریف کلام عجیب را گویند ۱۲

[illegible] ۱۲

نیک مولم یعنی خوب باید ایذا رساند ۱۲

[illegible] ۱۲

ترفیه بدن راحت دادن بدن ۱۲

التزام نماید و پس اگر اهل علم بود تعلّم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اوّل علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری
آغاز کنند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که دریابد و بنا بی اختیار او را روزی
شده شکرگذار و مبتهج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صنعت و علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت
و تباین که در طبایع مستودع است سرّی غامض و تدبیری لطیف است که نظام و قوام بنی آدم بدان منوط
تواند بود وَذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند چه
زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلّی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی
باستیفا آنچه تعلّق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون مثلا کتابت خواهد
آموخت بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ مسائل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستطرف و نوادر و مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تحریض نمایند و بر معرفت بعضی و اعراض
از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک
در اقتنا صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فسحتی هست بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد بملازمت و ثبات را
استعمال کنند و از انقلاب و اضطراب نمایند و از هنری ناآموخته بدیگری اشتغال نکنند و در اثنا هر نوبتی
ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را
مستلزم بود بعادت گیرد و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت نیابد اکتساب آن را باقصی الغایه رساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کنند
و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند

بنا بالکسر بنیاد ۱۲

منوط ای مربوط ۱۲

و اینست تقدیر و اندازه خدای عزیز که داناست ۱۲

مستطرف بمعنی خوش آینده است

انتقال برگردانیدن ۱۲

و در حال او را جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت
ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآیند
و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه که
چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بدان عازم و
در آن مجتهد و صحبت اخیار را مایل و بقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته
باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و
حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهایی
که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلوغ رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن
وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه از سبب
آنست که کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند و بران محتاج تر باشند بل بسبب آنست که
ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله الموفق آداب سخن گفتن
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی و روایتی کند که بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بوجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاورتی که بحضور
او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران

دیلم جیلیست معروف

زفت درشت و فربه و کننده

و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد
در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الّا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا
سخنی که با او تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاید
و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند و از سخن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخنی
مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف
کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصّه با مهتران
یا با سفها و کسی که الحاح با وی مفید نیفتد بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را رجحان یابد
انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند حذر کند و سخن باریک با کسی که نفهمد نگوید و لطف
در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدای سخن کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنّب کند چنانک بهیچ حال بر این اقدام ننماید
و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می‌شنو **آداب حرکت و سکون** باید
که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در تأنّی و ابطا نیز مبالغت نکند که امارت کسل بود و مانند متکبران
نخرامد و همچون زنان و مخنّثان کتف و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن نیز احتراز کند و اعتدال در
همه حال نگاه دارد و چون می‌رود بسیار از پس ننگرد که آن فعل اهل جهل بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر
غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فراخ نکند و یکی بر دیگر ننهد و بر انگشت ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد
یا پدر یا کسی که بمثابه این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا
بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطّی احتراز کند و آب بینی بحضور
مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست یا بسر آستین و دامن پاک کند و از
خیو افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی شود مرتبت خود نگهدارد و نه بالاتر از حد نشیند و نه فروتر و اگر مهتر قوم او نشسته باشد

مجارات با هم سخن کردن

خیو بکسر اول و سکون ثانی آب

و از زانو تا بناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده شدن آواز بود و اگر در جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی و یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نخسپند او نیز موافقت کند تا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را ازو زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال اولی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود

غطیط آواز خواب که در حالت خواب از سینه برآید ۱۲

استلقا بر پشت خوابیدن ۱۲

آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده نشینند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ و بسیار در دهان نگاه ندارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکلت کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهان برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بر آن وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر باید بدان ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی از دهان در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول

نفی راندن و دور کردن ۱۲

دسومت دهنیت ۱۲

ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در شقیق لب و دهن و دندان غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شوید شاید که میزبان سبقت کند دیگر حاضران در دست شستن

فصلی که بعد از تألیف کتاب الحاق کرده شد در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه ۶۶۳ که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاهان جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان عصر که در اکثر فنون بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم مالک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان عبد العزیز دام الله اقباله و ضاعف جلاله است بدین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود در اثناء ذکر فضلی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است که ثانی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قائل وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر کتاب هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطری چند در این معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل اینقدر بیفزود بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان و آن سطرها اینست که در آخر فصل مینویسد تا سبیل فرزندان اندر تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزند هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است و در این کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کردیم معلوم شده آن که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آن مقتضی سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد و الا پدر اول سببی است از اسباب ملاصق در وجود فرزند او بعد از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی او که بپدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندان است می یابد و هم از تدبیر نفسانی چون ادب و هنر و صناعت و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندان اند حاصل میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل

حکم کرده پروردگار تو که پرستش نکنید مگر او را و نیکی کنید با پدر و مادر ۱۲

عقوق نافرمانی پدر و مادر ۱۲

تحری در لغت بمعنی طلب اولی و احری بود و ظاهراً مراد در اینجا همین معنی طلب است ۱۲

مثل او را جمع دنیا و سعی کند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود قائم مقام خود می پسندد
و تا نیا مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت بآن وجه که اثری که پدر مؤدی آنست در او
قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و الام که در آن حالت باشد کشیده و هم
اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیاتست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع و دفع
مضار از او مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و محبت حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت
چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت محبت حقوق پدر و مادر و شکر
نعمتهای ایشان و تحصیل مرضیات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق
از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و روزگار فرزند را بخدمت و
حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد اینست علت مقارنت احسان والدین باعتراف بتوحید
والتزام عبادت و غرض ارباب شرایع بر این معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند در رعایت
حقوق مادر و پدر سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند
تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی
یا بخللی محذور عنه و در آنچه مؤدی باشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت با ایشان مقتنیات پیش از طلب بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادامیکه
مؤدی نباشد بخللی در معیشت که احتراز از آن واجب باشد سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه
بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از وفات
و بسببی که در فصل دوم از مقاله سیوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که
محبت پدر و مادر فرزند را محبت طبیعی است و محبت فرزند ایشان را ارادی بآین سبب در شرایع اولاد را
باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان فرق میان حقوق پدران و مادران از آنچه گفتیم معلوم شد چه حقوق پدر روحانی
تر است و بآن سبب فرزندان را تنبه بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بآن سبب

اوجاع جمع وجع است یعنی درد

تحری جستن و طلب داشتن

و بسببی عطف است بر بوجهی در آخر صفحه سابق ۱۲

در تحویل احسان فرزندان ابراهم کنند و با مادران میل زیادت نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدر را
ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و
ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید اما عقوق که از رذیلتی است مقابل
این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدی
باشد به بعضی از ان مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشت ایشان که در اموال و اسباب
تعیش یا بذل یا طلب عوض یا شوب منت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سیوم اهانت اسرار ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان و آشکارا و در حال حیات و یا بعد از ممات و خوار داشتن و ضایع گذاشتن وصایای
ایشان و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده باشد و کسانی که بمثابه
پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران
هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز
از آنچه مؤدی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف
خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی

فصل پنجم در معرفت سیاست

خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله دست و پای و جوارح و دیگر اعضا باشند از بدن
چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دران حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد
و کسی که سعی کند در کاری که قدم دران کار رنج باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم
نگاه دارد چیزی که نگاه دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه
بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار
متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار بمهمات قیام توان نمودن پس باید که بر وجود این
حمایت شکر گذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات
و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت

مناقشت در لغت عربت کردن در حساب بطریق بی باکی و در بعض نسخ لفظ مناقشه یافته میشود و آن نیز ملحوظ شده ۱۲

رنجه ن

اقبال رو در آوردن و ادبار پشت بر گردانیدن ۱۲

جماعت ن

جمع راحت ۱۲

رعایت باید کرد و از تعنیف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی تقدیم رسانیده باشند و شکر نعمت او گزارده
و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کلی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس
و توسم تمسک نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در
امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که
گربزی و مکر و حیلت با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید
کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و اگر میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و او را
مکفی کنند و از کاری بکاری و از صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلکه بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند کسی باشند که
با اسپ حراثت کنند و گاو را بدویدن فرمایند و چون بکاری بکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد
از آن کار چه این فعل سنگدلان و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کنند ببدلی بهمه محتاج گردد و حکم بدل همین حکم
بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدام که مقرر کرده باشند که ایشان را مفارقت و طریقی دیگر
نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هوا
داری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت
و ذمت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی و مقام او مانند مقام ره
بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع زر جهت روز مفارقت و
جدا رسید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت
و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند در امور معاش خدم از
ماکول و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج
بتقدیم رسانند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که

دها در لغت بمعنی جودت و تیزی رای عقل است ۱۲

بدیشان معوّض بود و از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت
و انواع تأدیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلّی مسدود نباید
گردانید و کسی را که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید
و از رشاد و نومیدی نمود مادامی که قید حیا بر نگرفته باشند و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بخیانتی
فاحش و گناهی زشت که افشاء آن مذموم بود ملوث گردد و بتأدیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهند
بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا مجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران
تعدّی کند و بنده از آزاد اولی‌تر استخدام را چه بنده بقبول طاعت شتابد و تأدّب باخلاق و آداب او مایل‌تر
باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و سخن‌گوی‌تر و بخردتر
و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر و جلدتر
و کارکن‌تر و رعی چهارپا را آنچه قوی دل‌تر و بلند آوازتر و کم خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه‌اند یکی حرّ بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلّم آداب
صالح تحریص باید فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سوم را
بقدر حاجت بمشتهی می‌باید رسانید و با استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و
فصاحت ممتاز باشند امّا بجفاء طبع و قوّت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز
باشند امّا باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودّد و کفایت ممتاز باشند امّا ببخل و لوم موسوم
و هند بقوت حس و حدس فهم و وهم ممتاز باشند امّا بعجب و بدنیتی و مکر افعال بد موسوم و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند امّا بغدر و قساوت و بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت
والله ولیّ التوفیق مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج خلق بتمدن و
شرح ماهیت و فضیلت این علم پیش ازین گفته‌ایم که هر وجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او
از وجود متأخر بود بهر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی

ای بسیار کسب کننده

عقار زمین و اسباب غیر منقوله ۱۲

مدن بالضم جمع مدینه ۱۲

که بعضی مکملات باشند و بعضی معدّات تواند بود اما مکملات مانند صور تمامی که از واهب الصور فایض شود
بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود و با نمائی که
ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود
و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آلت و سیوم آنکه معین بسر خود فعلی بود که آن فعل به نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمال باشد
و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او
نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال
معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در
رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض چیزی که شیئی بدان کامل گردد
معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید افاعی خادم
عناصراند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم
بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم
عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
معونت ایشان نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس نشاید که هم خدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا امثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق
خدمت نه بطریق ماده و در طریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کردن از روی انسانی چه از آن روی
که جوهری مجرد است و هم چنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف
باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی مانند بیشتر حیوانات آب که در تولد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
بی معونت یکدیگر توانند بود و بیشتر ایشان را از اجتماع قائم صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از ترتیب معاونت و جمعیت

محتاج باشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از ان هر یکی علاحده بکار خویش مشغول شود
و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع
اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم بحیز یکه
اورا پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آب بکوههای که بر منابع و
چشمها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا نادرا و مرکبات بعناصر محتاج بوند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت ازو متاخر بود و چنانکه در انواع تقسیم اما
از ان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معونت نوع خود حاجت است هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است
خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نیست و اما بیان انکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست
که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفها و صناعتها
مهیا کردی پس برین مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او بدین اشتغال مستغرق
گردیدی و بر اداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیاده
از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه
دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد
تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته شود برین وجه که هزار
شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمه نان خورد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن جهت
صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم صادر
باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازینجهت حکما گفته اند

نحل زنبور عسل و نمل مورچه ۱۲

رسم است که ریزه شگوفه درخت نر خرما را بر درخت ماده می نهند ۱۲ آبار و بهار

حصاد درودن و طحن آرد کردن عجن خمیر کردن

عزائم جمع عزیمت است و آن قصدی است که ... جزم باشد ۱۲

تباین

اقتضاء ثبات هم و اراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نماید بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر کنند و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و این است آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعًا و لکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و این است معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمّی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را باطباع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود کرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر آن تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی گویند

الانسان مدنی الطبع بوده است یعنی محتاج است بطبیعت خود بسوی اجتماع که آنرا تمدن نام می نهند

[illegible]

الالحری

الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست ملک
و سیاست جماعت و سیاست غلبه و سیاست کرامت اما سیاست ملک تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشان را
فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسّا بود و آنرا سیاست خساست گویند
و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامت موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق
مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن
موزّع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس این
سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم پس گوییم
سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
تدبیر مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم
او بر غیر بوسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد
که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون
در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که هم[عه] اصحاب القوی العظیمة
الفایقة و ارسطاطالیس گفته است که هم[سه] الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج
افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت
و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او صورت
بندد و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین
موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری
و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود بل یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را

[عه] ایشان اند صاحبان قوتهای بزرگ ۱۲

[سه] همین گروه چنان هستند که توجه باری تعالی بسوی بسیارست ۱۲

مدبّری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبّر بحفظ
ناموس قیام نماید و مردمانرا باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرّف بود در جزئیات
بحسب مصلحت هر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی آن این علم است که این مقاله
مشتمل بر و است نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که بتعاون متوجّه باشند
بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلّق بدان صناعت
داشته باشد نه از ان روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بران وجه بود که دست را
اعتدالی حاصل کند که بدان بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات
نکند و صاحب این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی
باشد با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و صول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس بر وی واجب بود که معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیّت آن وجهی
مودی بود بنظام و وجهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود
حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بتعلّم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند
بود و الّا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحّت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود
بر حفظ صحّت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از ان قادر شود و او بحقیقت طبیب
عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون
گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اوّلا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اجتماع

اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن
اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی و هر منزلی جزوی از محله و
هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جماعتی را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود به نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا به رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در آن صناعت
کاملتر بود و رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص با شخصی
باشد که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاص در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق رای ایشان
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را
نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود
اولاً علی العموم و مقتضی اصلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی نوعی دیگر
خدمت اجتماع مدنی بام کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع
بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون
شوند و با انفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت
ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند
مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که
متصدی معاونت خلق ننشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهر با شهرها میشوند و بهیچ موضعی مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار

میکنیم و انرا فضیلتی انند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض
و مجازات آن هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهاء آن نمیکنند و ازانچه
مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب وحشت و عزلت رذایل اوصافی که
در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر ایشانرا از اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه
عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود
نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در
معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت نیکو و مشتهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل
کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر که
مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند
دران باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت

که ارتباط اجتماعات
بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع آن
ضرورت مستدعی استعانت باشد چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که
همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال
آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشد و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت دران معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی
اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد
که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل است در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر
محبت میان اشخاص حاصل بودی با نصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف از
نصف مشتق بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثیر باشد و محبت از اسباب
اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدماء حکما در تعظیم شان محبت مبالغه

عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نیست چنانکه از وجود
و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و
نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن
بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر
تصحیح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و بزبان عشق در جمله کاینات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما تقدیم
که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیست که بر و فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود
و هر چه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر و سهل تر و در عرف متاخران
محبت و ضد آن در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را مراکز خویش و
گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد با
بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدء افعالی غریب
باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی
حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند
و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را
که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نبستی و اما
محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال بود و دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و سوم
آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت متشعب است بسه شعبه اول لذت و دوم نفع و سیوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر
شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار
باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت

۴۲ هر گاه نسبت عددی در مقادیر جاری شود نسبت مساحی خوانند والا عددی ۱۲

۴۴ باغض الخل یعنی شمیم که آن نام سنگی است که هر گاه آنرا در سرکه بیندازند قرار نگیرد و بیرون آید ۴۳

محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه
گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مناسبت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحادی حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک
کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء این هر دو
حال کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز در میان
دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود و یا فرط طلب خیر بود و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت
ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند بود و پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود
که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم در مدح و ذم عشق
بود و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که
مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق
شوند اگر صداقت ایشان را بنا در تقاضی باشد سبب وثوق ایشان باشد ببقاء لذت و معاودت آن حالاً فحالاً
و هر گاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت
ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از
ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع
گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت اصحاب این از تغیر
و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر بود پس لذتی که
ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها
که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که با انواع طبایع دیگر
مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذات تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی این لذت بود در
غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و حکیم اول

در این معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألیفی تمام نتواند بود اما
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق و متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود و چه تغایر از لوازم
مادیاتست و مادیات را این صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تألف میل کنند
ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد پس مستعد
انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات
و کرامات ازو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که
منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فائض شود پس او را لذتی که از هیچ لذت نسبت
نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده
نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفاء تمام جز بعد از مفارقت حیات
فانی نتواند بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان بدو متطرق
نتواند بود و نه سعایت را درو تأثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در او
حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا
آنکه سریع الانقضا والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که
مستدعی این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غربت مانند کشتی و سفرها و غیر آن
و سبب دران موانستی بود که طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان ازین جهت گفته اند چنانکه در
صناعت ادب مقرر شده است و کسی گفته است و سُمّیتَ انساناً لِاَنّک ناسٍ گمان برده است که
انسان مشتق از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر
چیزی در اظهار خاصیت او بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با
ابناء نوع خود چه این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و با آنکه حکمت حقیقی اقتضای
شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات

ابو

التالف در بعضی نسخ ۱۲

درو

کاری که ازو تکلیف برسد ۱۲

[illegible] ۱۲

نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقتضی ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبهٔ مخالفت
و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید و این نوع و معنی را
حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف
بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی
که خود را متفضل و منعم شمرند بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وی حقی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را هم بحقیقت نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده
والحق این تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را
در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که
از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل‌تر است
و سخت آیدش که گویند غیری از تو فاضل‌تر است همچنانکه هر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کامل‌تر
از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد
آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد از ابتدای کون او و بوجود او مستبشر بوده است و محبت او با تربیت
و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و ثمرات عمر شمرده بوجود او و توقع بقاء صورت
خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما
ضمایر ایشان از آن نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر
بود چه او معلول و سبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یابد و خود تا پدر را زنده
در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بعقل و استبصار تمام محظوظ نشود و بر تعظیم او
توقر نماید و بدین سبب فرزندان را باحسان با والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده

اما بحکم

شرح تشبیه بحال ... ۱۲

عسر یعنی چیزی را دشوار داشتن موجب خلاصی باشد از حقوق ... ۱۲

استخلاص در لغت چیزی را برای خود خاص گردانیدن و در اینجا بقرینهٔ مقام معنی محفوظ ۱۲

امّا محبّت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبّت ملک رعیّت را محبّتی بود ابوی
و محبّت رعیّت او را محبّتی بنوی و محبّت رعیّت با یکدیگر محبّتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیّت در شفقت و تحنّن و تعهّد و تلطّف و تربیت و تعطّف و
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شرّ به پدران مشفق اقتدا کند و رعیّت در اطاعت و نصیحت و
تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و بر استیجاب
خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظّ و حقّ هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات
یافته و الّا اگر آن زیاده و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلّبی
گردد و محبّت بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار و تودّد نفاق و هر کسی خیر خود
خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضدّ نظام بود پدید آید
و محبّتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزّه بود محبّت مخلوق بود خالق را و آن محبّت جز عالم
ربّانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان تمویه موصوف باشد چه محبّت بر معرفت موقوف بود و محبّت
کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه
صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در توهّم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند و بر
محبّت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرّد ایمان شمرند کلّا و حاشا وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ
بِاللهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ و مدّعیان این محبّت بسیار اند و لکن محقّقان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر
و طاعت و تعظیم ازین محبّت حقیقی مفارقت نکنند وَقَلِیْلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و محبّت والدین در
مرتبه تالی این محبّت باشد و هیچ محبّت دیگر در مرتبه بدین دو محبّت نرسد الّا محبّت معلّم نزدیک متعلّم
چه آن محبّت متوسّط بود در مرتبه میان این دو محبّت مذکور و علّت آنست که محبّت اوّل اگر چه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبّت دوم با آن
مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علّت قریب باشد و لکن معلّمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند
در تربیت اجسام بوجهی سبب تتمّم وجود و مبقی ذوات اند و بسبب اوّل مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان [illegible]

استیجاب سزاوار شدن ۱۲
نفار [illegible] بمعنی نفرت ۱۲
صداقات جمع صداقت بمعنی دوستی ۱۲
ای ایمان نمی آرند بسیاری از ایشان بخدای عزّ و جل مگر شرک کنندگانند ۱۲
کمتر اند از بندگان ما شکر کننده ۱۲

ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهند تا از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا
می کنند تا باشد که با حق خود برسند و قرض ستاننده را بعوض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود
که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع خود را دوست دارد و مصنوع او مستقیم بود
و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه امیل باخذ بود نه بعطا پس محسن محبوب او
بالعرض بود و دیگر محبتی که با حسان اکتساب کنند و بروزگار آن را تربیت دهند جاری مجرای منافعی بود که
بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها کسب کند در صرف آن
صرفه نگاه دارد و ضنّت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم یعنی
اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل یعنی حاجت
نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت
او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر
صانع که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود
و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود
که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف
انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل شود و اگر
مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد
احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است بالذات یا نفع و کسی که
این اقسام تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری واقف نبود ندانسته که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیر لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر در اشتباه
خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین
لذات گزیند و آن لذت خیر الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی

ضنّت بالکسر بمعنی بخل کردن ۱۲

تجشم [illegible] ۱۲

وله زیادتی در محبت بقدری که زوال کند عقل را ۱۲

انفعال قبول اثر از فاعل نمودن ۱۲

اصدقا

صدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات وفا در برانچه الغا او ازان عاجز باشند از فرط شهامت و کبر
نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد
گوئیم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایها بجنس آلهی که در انسان موجودست مخصوص باشد
و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمه را بدان راهی بود و نه شریر در ان مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل
انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت آلهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان از
فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضائل بفضیلت آلهی مشتغل گردد و بحقیقت با ذات خود پرداخته
باشد و از مجاهده طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوی فارغ شده و با ارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی
رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضائل
انسانی با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت
ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند
و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوت فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا
بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از
ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بخیری بسیط که امور عقلی اصناف خیرات
بدو متشبه باشند بتشبیهی بعید رائق و حقی که در ان ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
الا سعید حر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات
او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق
اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای
او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کند و از اینجا بود که حکیم
لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتهاست بلکه

[illegible] سخن چینی [illegible] ۱۲

اسطقسات جمع اسطقس است یعنی اصل و اسطقسات اربعه عناصر اربعه را گویند از جهت آنکه اصل اشیا است ۱۲

دیگر التفات ننماید و بهیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها
بود خدای تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و
ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی
تلبس دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسبی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات رغبت
دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی بر تعب مداومت و صبر نکند بازی مشتاق شود از جهت
آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود
که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند
بود و عاقل و فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان
انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بکلی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیاتی الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی
و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود ولکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت
و در استکثار ثروت نشاید جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان
کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود
و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندکی بود این همه سخن حکیمست
بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل
و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذائل و
شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند
و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار
بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آن بود که کسی را لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مودب نشوند مانند کسی بود

طبیعی الشکل ای صورت انسان دارد و ... ای بیشتر ...

استکثار اسباب طلب زیادتی ... کردن

که او را

که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود چه در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد و پس حر بطبع فاضل بود
بعزیزت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی تدبیر کار او
و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدء حالت اثر نجابت در وی ظاهر بود و با
حیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد
ایشان احتراز نماید و دوم کسی که از ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون
اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت[1] نماید تا برتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او
صواب گردد و آن بتفلسف[2] و اطراح عصبیت[3] دست دهد و سوم کسی که باکراه او را برین دارند یا بتادیب شرعی
یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل و ولادت
و اکراه بر تادیب از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او
که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم

فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را
با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد
بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند
و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود
و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند
و اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سوم آنکه از نقصان
قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته و آنرا
مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن متشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان
مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض

[1] مواظبت یعنی ملازمت
[2] تفلسف یعنی حکمت را پیشه کردن
[3] عصبیت یعنی حمایت کردن از روی تعصب نه بجهت حق

غرض از این معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی
بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر اینه میان ایشان اشتراک بود
در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق ایشان در آرا چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق
و احوال که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق در افعال چنان بود
که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت
و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال
غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه
مردمان یکسان بنیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلفه از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر
از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد
و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند
بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی
و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود و معرفت مبدأ و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند رسید
باشند و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر
و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوتها در
هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس است
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت بنور
مشاهده مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتهای که مسخر نفس اند به تصویر صورتهای
مناسب آن حال موسوم باشد و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از التسام در قوی جسمانی جز بمثالات
و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او و از نفس بقرب و بعد و لکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده

بدان

یعنی مثالهای که بدان
قوای جسمانی باشند
مثالها و صورتهای
جسمانیات خواهد بود
صح

گروهی که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام
حکما مثل آن موجود بوده باشد لکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طرالعقی
نبود در اجراء احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت باشد و لکن تنزیه آن از احکام صورتی که در
خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مراتب صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی
سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بانکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و از
تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را بامثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق
جسمانی را از آن سلب واجب دانند و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند
و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه
صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
چیزی واقف و دیگری بر صورت و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد
که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه کلّموا الناس
علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او تواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند یا
بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف
تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بر دارند و حکیم همچنین گاه
قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت کند و گاه بشعریات و مخیلات تمسک نماید تا ایشان
هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشند اما در صورت

و وضع مختلف بین یا دانی که [illegible] فضلا باشند اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند
نبود و اگرچه در مذهب و ملت مختلف نمایند بلکه اختلاف [illegible] مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب هر یک مطلوب است بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوسات بود
که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود ملک اعظم و رئیس
الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و در ریاست و خدمت میان ایشان مرتب
گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که
ایشان را هیچ اهلیت ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یکی
بمنزلت مدینه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه
تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند
هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی را
در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذهب
اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست باشد و ملوک ایشان که مدبران
آن عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما
در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه
پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است اَلدِّینُ وَالمُلکُ تَوأمانِ لا یَتِمُّ اَحَدُهُما اِلّا بِالآخَر
چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین
بی ملک نامنتفع بود و ملک بی دین واهی اگرچند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار
باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد
و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق

[illegible] سید المرسلین [illegible] نفس واحده [illegible]

[illegible]

در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر
بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل
واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرموده ما جئت لابطل التوریة
بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت
بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند که بقوت تعقل و آراء صائب
در امور عظام از ابنا نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل
خوانند و دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه معتقد طائفه
اول بود دعوت می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی می کند علوم کلام و فقه
و بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه خوانند و سوم جماعتی که
قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت می کنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را
مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را
از ایشان منع می کنند و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان
خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه
از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول
آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه
غایات آنست و دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت و سوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود و چهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این
چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر
مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که
بسنن و سنن گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی بجای

[illegible]

ن
جابیان
جبایت در لغت خراج گرفتن از مردمان و جمع کردن آنست آمده است ۱۲

خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نباشد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر تدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخییل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود و از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بنا بر تتبع آن وصایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود و از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند شد دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن همت و نظر متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را اوقات بود که با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را با شرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگر منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید

ریاضت دهنده و تربیت کننده اسپ مثل چابکسوار وغیره ۱۲

لجام سازنده لجام اسپ و دباغ بالتشدید دباغت کننده ۱۲

بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال برسند والّا
مانند حیوانات مرتاض شوند اما مدن غیر فاضله گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع
باشند بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سوم را اجتماع خست و
چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود
که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب
بسیار بود و بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب باشد یا بطریق
مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس
باشند کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیاج استعمال ایشان در طرق
نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بایشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی
بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و
غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت باشد بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الّا در ضروریاتی که
قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و بارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه
مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید
و لصوصیت و امّا مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذّات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات
و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذّت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذّات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را

در تحصیل آن مطلوب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامات
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل
کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع از انواعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را
کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده
باشند و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا
قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب باشد آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد منه او بهمه وجوه مکفی یا نافع بود و دران
در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهله و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در
کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد
و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی آنرا دانند که کسی مکروهی
بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او به یسار و یا بکفایت حضر و زیادت
یا نفع غیر یا جلادت و استهانت مؤنت بر دیگران غالب بوده باشند و معاملات در کرامت بتساوی مشتبه بود
بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از حسب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت
یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را به نیل لذات
زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال
و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بمکارم بستایند و چنین
رئیس در اکثر احوال بیسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانچه افعال این رئیس
بزرگتر احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت

مواضعه زیادتی و نقصان با یکدیگر وضع کردن ۱۲

ما لا بد منه یعنی چیزی که بی او چاره نباشد ۱۲

التماس کرامت و آن مال که صرف کنند یا بخراج ستانند از قوم خود یا بر سبیل تغلّب و جماعتی را که مضادّت
ایشان کنند در آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشند قهر کنند و اموال ایشان در بیت المال
خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را بتخصیص کند با موالی که نفع
آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفاء خود از ملوک اطراف
کرامت کند بر سبیل معاوضه با مراتبه با همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجمّل
و یا بزینتی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم
و حاشیه و حجّاب متحلّی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید
و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از ان جنس باشند و
مردمانرا مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت و اقتضا کند مخصوص گرداند
باشند یا رهی بنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان واسطه تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان از
بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامات
ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب
دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلّت و کثرت
نفع مقرر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جبّاران شود و نزدیک بود که تا
مدینه تغلّب گردد و امّا مدینه تغلّب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشانرا بر دیگران
غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبّت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوّع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای
مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و رسند کی گرفتن ایشان
و اختلاف اهل مدینه بحسب فرط و قصور این محبّت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلّب بود در طلب دماء یا اموال
یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذّت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که

بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفاتی نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست‌تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست‌تر
دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر
خواهند چون بر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و کار
برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید
و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهة مقاتله و
و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت
عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بر آن روند بغلبه نزدیکتر باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهای
که او غلبه کرده باشد بیشتر باشد و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از
هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بسیار
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی باشند یا مختلف و اختلاف ایشان بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس یا
بشدت و قوت رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر و هر چند
ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولکن چون آن قاهر امور معاش ایشان تکفل دارد او را معونت کنند
و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و پیکان باشند بنسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او بمنزلت بندگان
باشند که خدمت او میکنند و بمستاجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود آن مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی
از اهلش و سوم آنکه یک شخص تنها رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات

یا کرامات خواهند بتحقیق راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلب
شمرده‌اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند همبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این
مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند
بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب
جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر
نکنند و سوم آنکه قهر با نفع متقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان
رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند
و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح گویند و اکرام کنند و
کرامت نیز که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را
نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضل‌تر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند
و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و
محبت مدح اقدام نمایند و خود را القابهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله
و کج طبع دانند و همه خلق را به نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان متمکن گردد باید
در زمره جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی
التماس یسار ازو یا غیر او کند و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار
بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان‌تر
توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب و چون او را تفوق و ریاست
حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات که
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض را
با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما

مدینه احرار و آن را مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق و مخلّی باشد با نفس خود
تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیّت فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوّق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حرمت بود و درین مدینه اختلاف بسیار
و هم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند
بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه
موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید کرد
که ایشان را خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی
نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در
شهوات خود بر قدر ضرورت خود اقتصار کند و مکرّم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال
متحلّی بود و هر چند رؤسا را با خود متساوی دانند چون از و چیزی بینند از سبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را
از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالی که ایشان را تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث یافته باشند و محافظت آن حق اهل مدینه
بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین
مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی منقش بتماثیل و اصباغ رنگها
متلوّن آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از
جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و
اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌ها بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر
تمییز نتوان کرد و اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم
فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که
اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله تواند کرد پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از

پیدا شدن فراهم آوردن ۱۲

ای کار نمایان ۱۲ مدن

مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه بود و خیر و شرّ او بغایت برسید و چندانکه بزرگتر و با خصب تر بود خیر و شر او
بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیت بر عدد مدن مقدّر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین
شش چیز ضرورت یا یسار یا لذّت یا کرامت یا غلبه یا حرّیت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود
که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود
پس رئیس را یا به تفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از و ستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الرّیاست بزودی و منازع او بسیار بود
و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذّت
و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکّبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ
موصوف بود و ابدان بشدّت و قوّت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص را
در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان
چنان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی
و باشد که شهوت و غضب بمثابت آلت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان
ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و
مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان
تمسک ننمایند و بهوا و اراده بافعال جاهلیت میل کنند و ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و مستغنیات از
سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند
و مبدأ و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان
رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان شود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آید

مانند کرم در میان گندم و خار در میان کشت و این پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که
بغایات مدن جاهلیه مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت
دهند تا بمطلوب رسند و سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نباشند و میل بملک تغلبی کنند
پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و
ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا بر
معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف معاندان استرشاد بود و از تعنت و عناد
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان
تام نبود و چون بحقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که
بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد
تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین
سخن در جزئیات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیات معاشرات جزوی که
میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی بود و لازمی اما از اقسام سیاسات یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند
و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا
دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و
سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و

و نزاع

تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در همه حال نظر بر
ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم و
اَلنّاسُ بِزَمانِهِم اَشبَهُ مِنهُم بِآبائِهِم و یکی از ملوک گوید نَحنُ الزَّمانُ مَن رَفَعنا
ارتَفَعَ وَ مَن وَضَعناهُ اتَّضَعَ و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه ابوت موجب
استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب
مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرّجال و عزم الملوک گویند
و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت
بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است و ملوک محتاج ترین خلق اند بعزم جزم اما
چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر کآبت آن بر او ظاهر شد و در ازالت آن
اطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن
بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود
یکی از ندما درآمد و آن حال مشاهده کرد و گفت یا امیرالمؤمنین فَاَینَ عَزمَةٌ مِن عَزَماتِ المُلُوکِ مامون
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات
شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر

اَخلِق بِذِی الصَّبرِ اَن یَحظیٰ بِحاجَتِهِ ۞ وَمُدمِنِ القَرعِ لِلاَبوابِ اَن یَلِجا ۞

ششم یسار و هفتم اعوان صالح و این خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و
اعوان و یسار بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست
که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر ازین دو چیز
بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند

نبود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود
لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید و اما تجارب هرجی مولم بود لذاته و نفوس شریره را املذ نماید و تغلب اگر چه
شبیه بود بملک و لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضا یکشخص باشند پس اگر آن اتفاق
محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را
از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی
بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بهم خاسته باشد که قوت او
آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الآراء و متباین الاهواء
باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یکیک شخص باشند که مصابرت کسی کند که قوت او اضعاف قوت این یکیک
شخص بود بر جمیع و لا محاله همه مغلوب باشند مگر که ایشانرا نیز نظامی و تالفی بود که قوت این جماعت با قوت
آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشانرا نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد
بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادامی که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق
رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب توقف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات
بوده چه قوت و صولت اقتضا استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر اینه ضعفاء عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و
نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از حرب و دفع نهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده
باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد
ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکبر و تجبر
دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدأ دولت هر که بمقاومت و
منافقت ایشان خیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر

تقوا

حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون سکندر بر ممالک
دارا غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که
در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود در این اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت
کرد حکیم فرمود که آراء ایشان را متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغتی یابی
اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن طلب
ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی دارد چه همچنان که امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی
چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در
طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس و شجاعت و
اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سوم
اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة
خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارع
برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آنست که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة
و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات

والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بقدر استحقاق
و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی
بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیک ترین کسی بپادشاه
این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و احترام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسا باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی نبود و این جماعت را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلّة گردانید و صنف سوم کسانی که بطبع نه خیّر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند صنف چهارم کسانی که
شریر باشند و شر ایشان متعدّی نبود و این جماعت را بتحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات ببشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری
میباشند صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدّی بود و این طایفه خسیس ترین خلایق و
رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و
صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر
اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود
با ایشان مدارا و رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و
ازالت شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از
تصرفات بدنی و سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافنا و فساد
نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و ظاهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از
اعضاء او که آلت شرارت او بود مانند دست و پا و آلت و یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل
البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای حق جل و علا چیزی که آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح
و جبر آن متیسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر ازو بالفعل حاصل
آید اما اگر شرور او بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب

آنست

آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول و در مصلحت خاص بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین
بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند و نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد
دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصود دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باید و شرط سوم در معدلت
آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات
مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و
کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیاده و نقصان برآن اقتضای جور کند
اما نقصان جور باشد بران شخص و اما زیاده جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل
مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد
که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود
عوض او رساند از آنجهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و
قرض و هبه یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یک را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل باو رسد
از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که هر عوضی بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع جور شرور و عقوبات باید
کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار آن جور باشد بر جایر
و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند که تا هر جور بر شخصی
جور بود بر مدینه یا بر کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند لعفو آنکس که بر وجور کرده باشند
عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند جور او جور بر مدینه نبود گفته اند لعفو او عقوبت از جایر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان
رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فروبها ملک از هیبت باشد و استمالت دلها با احسان

حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی
حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد ازو راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام تن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس
بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف شود و ناموس
حق معتقد انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون
خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت
بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب
رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و
شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق
دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق نکند و فکر را از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی موجب
وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه
یابد و اوضاع در تبدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت
شود و ایتلاف تباغض شود و تودد تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و استیناف تدبیر و طلب امام حق
و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله بتبعه سوء تدبیر ملک نیز
باشد بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید
که در ساعت راحت و فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب
کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد
تا بر احوال اعادی قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و بر حذر اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او کنند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب عقل و همت

و از

و حزونت نفس و عقل و تدبیر کنند که ایشان را فراغت رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته
نگویند و چون رایی مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کنند با افعالی که مبادی امضاء آن رای بود آمیخته
کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و
طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصا
احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کنند چه نیکوترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای ایشان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفرقه
مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت بآن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بتغییب حاضران
و متابعت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس
بتیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف
باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین آلتی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که او به
مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون سخن محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل

محاربات

ظاهر شود و باید که تا ادله با هم باز نخوانند و بحد تواتر نه انجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق
استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت
حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال
از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از این شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام
نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته تجربه نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکست آید آنرا تدارک نتوان کرد و اگر ظفر یابد از قصور
که بوقع هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکرکشی کسی را اختیار کند که بسه صفت موصوف

[illegible]

اوّل آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه رای صایب و تدبیر تمام متحلّی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد آنجا که از تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نشاید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدّواء الکیّ و در تفرّق کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل تزویرات و ناموسهای بدروغ مذموم نیست امّا استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم‌ترین شرایط حرب تیقّظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب بی تجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردان با توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان آنچه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الّا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلّط دشمن باشد و کسی که در اثناء حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهوّر حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و تا اهبت و عدّت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ و چون ظفر یابد ترک تدبیر نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی باز کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در این منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منّت برنهادن و در قتل او هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البتّه قتل نفرماید و عداوت و تعصّب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده‌اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد ظفر بر شهری شمشیر ازیشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب‌نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است شعر سَأُلْزِمُ نَفْسِی الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ * وَإِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الْجَرَائِمُ * وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ * شَرِیفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ * فَأَمَّا الَّذِی فَوْقِی فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ * وَأَتْبَعُ فِیهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

وامّا الّذی

وَأَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَإِنْ نَزَلَ أَوْ هَفَا * تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاکِمُ * و اما اگر در حرب واقع شد با قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهائی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آورد و در طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و روسا و عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشا محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در نگاهداشت احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و دل در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه گفته اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود و لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که بملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند تأخیری ننماید و از مداومت حضوری که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تأمل کند هیچ کاری نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود در تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود و اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف بجانب او نجا

و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن
فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کاری تحریض نفرمود بل بوجه مصلحتی که
در خلاف رای او بود با و نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و
موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار برو آسان شود و مخدوم
نیز که این حال از و معلوم کرد و برا و در افشاء اسرار تهمت نیفگند چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثناء آن بر سایر کسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور
اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی ببعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک
و رؤسا را همتهائی بود که بدان متفرد باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را
و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار
جرمی با مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح ببیند باز نگوید و اگر
بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار
تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه
آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود آن را بسببی اندیشه
از خارج که حوالت آن از وهم نگردد و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه
بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بمکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز
با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله مجارائی که میان او و مخدوم
افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن محنت نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند با ثمره
خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حق مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد آن

مباسطت عبارت از گستاخی کردن با کسی پیش رفتن و انبساط

بری الساحه عبارت از پاکی مجاری با کسی ... از دو حمله ... کسی ... زدن

اولی

اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح در آن اقدام ننمود و
طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که دنیا خود روی بکسی نهد که او از
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب
منافع طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ
باشد و هم منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که را از
رؤسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان
فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک ترسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او تیز کرده باشد که المَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ
وَالمَبذُولُ مَملُولٌ عَنهُ و جهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد
نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفاء نزدیکتر بود و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان
متفرد بود یا لایق رؤسا دیگر باشد مانند او و الّا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم
بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت
و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط
مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بیکی از ولات که ظالم و بدخو باشد مبتلا گردد باید که داند
که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و
دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و چه خلاص ازین ورطه بیکی از دو چیز
تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره هم جز محافظت وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی
مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق
لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر جمع

که آنجا درین باب تقصیر شاید کرد و با او تقریر دهد که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه
بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند
چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد که گفته اند لا ارحام
للملوک و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او مناقشت بسیار کنند و حسّاد او اولیای
سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز
فرصتی حبایل باز گشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سرّ و چه
در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا معایبت معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را
بدان هیچ مبالات نیست و از حضرت مخدوم خشمی و کینهٔ از ایشان اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود
و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا
بدان وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحرّی رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان
و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤونت
خود بر ایشان و احتمال مؤونت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر نبود
باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم
گردد باید که شتم سلطان را شتم نشمرد و غلظت ایشان را تغلظت نداند که باد عزّت زبان گشاده گرداند به اعراض
مردمان بی سابقهٔ سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه
متّهم مخدوم تجنّب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه
خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
اصغاء سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول نگردان و در مجلس سلطان

ما حصل از عمر و دولت و جوانی خود
[illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible]

بهر حال که هر که بحضور او دو تن بسر گویند او از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغه تر بود و چون از کسی
سؤالی کند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو می‌پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که
دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو زحمت نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و
هنر هر سخن بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت و خدم
قدیم او تقدم محبوبی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست
با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بود و موانست و موالفت او ایثار کند و هر چند بظاهر ازو
دور بود و سبب نسبت آن اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از
آنکه آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمنافست و دفع
تو بیرون آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان
که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت رای او کنی نه آنکه او مساعدت و مطاوعت التماس
کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی این است تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقاء اوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که تمامی او
با غیر او بود به تنهائی کامل نتواند بود پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند
و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد
حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه
لذتی حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت
ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود
اما بجای غذا نشاید و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد
چون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد پس

توابل حوایج دیگ باشد [illegible]

عزت [illegible] کمیاب بودن

پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولکن حسن عشرت و کرم اخلاقی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کس
بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت پس مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت
اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه
احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات
و موالفت ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان
بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میگردد بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا انجا که
حکیم است و انشفراطیس گوید تعجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب
و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می‌آموزند و در خاطر ایشان نمی‌آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لوازم این فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن
محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فاقد این یک خصلت از دو
منقطع زندگانی بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خورد شمرد بحقیقت خود او خورد
و اخس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک
امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بحری و بری و آنچه از آن تمتع می‌یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامهٔ این غرایب در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه
هیچ از جمله در وقتی که لوعت مصیبت مجهولی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی
مساعدت کند یا در اهتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد حبذا کسی که بنیل این نعمت عظیم مغتبط
بود و اگر چه آن ملک عالم خالی بود و از او نیکو حال تر آنکه در ولایت ملک از چنین معاونی محظوظ باشد چه
کسی که مباشرت امور غیب و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزئیات ممالک بر قانون احتیاط خواهد
کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها

شود که بعد از بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان او و اطراف ممالک بر و نزدیک نماید و بی تجشم
بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت
الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون
تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بحکم و
محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این خصلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفند فربه میخواست بگوسفند
آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت کرده است شعر اُعِیذُها نَظَراتٍ مِنکَ
صادِقَةً * اَن تَحسَبَ الشَّحمَ فیمَن شَحمُهُ وَرَمُ * علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا متفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با
جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعمار و
تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و استعمال حشیشی که آنرا
غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود لکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و در مودت
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس فرموده است گوید چون خواهند
که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و با اقران
و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته باشد از و امید صلاحیت محبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند
چه کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد
بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر
نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان
از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر آن قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او
تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را
ای تقدیر نکایت نبود

محبت خالص و مستدعی ثقت تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد
حاصل آید و چنان که کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند و اشکال
و امثال را نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با اختلاط او رغبت گیرد و بموانست او
مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر و دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنان که شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از استیثار
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم
مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند شعر دَعْوَی الْاِخاءِ عَلَی الرَّخاءِ کَثِیرَةٌ * بَلْ فِی الشَّدایِدِ
یُعْرَفُ الْاِخْوانُ * و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود
مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس
ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان
اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند و آنگه خود
در آن بجایی نهد یا بشایبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در
محافظت و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء
خلقی بالی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود
در این باب آن بود که هرچه زودتر تدارک کند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار
کند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که فی العتاب
حَیاةُ الْمَوَدَّةِ بَیْنَ الْاَقْوامِ پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت
تنها نشمرد بل اثر او در جملگی امور و اسباب مطرد داند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل

اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یکی باتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاص این چیز ایمن نباشند

پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میکشد ببین که جفاء کسی که امید همه خیرات

ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سراء و ضراء بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع

اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان

منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود

و انقطاع امید از چیزی که آنرا بدل نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت

فراغت می توان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مزاح هر چند با همه کس مذموم بود و با دوستان استعمال کردن مذموم تر

باشد چه از مزاح قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مزاح سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل

بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مزاح کند و با دوستان

خود گوید مزاح سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بعبارات اصدقا

یاد بیدار آمد و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران از انقطاع و تبلد ایشان

روشن گردانند و در حال خلوت مذاکرت این فعل نکنند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان از دقت نظر و حاضر

جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت برملا آن بود که بخجلت این اشتات پریشان مشهور

گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت جاه غنی شوند

یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر نمایند

تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد

و این جمله از توابع و لواحق مزاح باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد

یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد در آن منسوب نتوان

کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب عدم حرمت

در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد

ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان شود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگران نباشد و نیز

با به معلوم باید کرد که بخل بعلوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه زر مکتسب
فتوحی و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود
قناعت ننماید تا به علم دیگران نیز تبخل کند و ایشان را در افتا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردیده
این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع او بر
بذکر چیزی از امور و اسباب دعوت او بر وجهی نا پسندیده تجاسر توان کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب
چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بلکه باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بر وجه تصریح و نه بطریق تعریض و چگونه احتمال ذکر
نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون از دوست عیبی بیند با او موافقت بلید نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد بنشتر و قطع آن اقدام نماید و مراد
از این موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر او پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت
بود در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول مثلی یا حکایتی از
غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بوجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان عبارتی درج باید کرد
اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان
قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا
با جانب و اعدا رسد پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض شماتت اضداد و استخفاف
اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمامان احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا و میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشایبه تحریف و تمویه و تلبیس و آنرا در زشت ترین صورتی بر او عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند

ای تصنیف فاضلی بدست ایشان
رسید که اثرش مدروس یعنی
کهنه گردیده بسبب دیگران
یا قدیمی شود ۱۲

بمجرد نهانی

شهای غرایب فته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد
مدمان نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را جای میطلبد تا چون بتفحص
تفتیش بجهد رخنه یابد بکلنک آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار را خراب کرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بجدیت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر مداخلت
نامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید غیبت در حق وزراء و نصحاء خود که قوام ملک و مدار کار بر
ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید
بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده
شد و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان
حذر کند و نیکو گفته اند در معنی این ابیات شعر: وَأَخٍ قَدْ كُنْتُ دِنْتُ بِحُبِّهِمْ * وَكَذَاكَ كُلُّهُمْ
بِحُبِّي دَانُوا * كُنْتُ الْمُفَدَّى بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمْ * بِجِبَاهِ رَاسِي كَانَتِ الْأَيْمَانُ * فَسَعَى
الْأَعَادِي بِالنَّمَائِمِ بَيْنَنَا * حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا * و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج
مردمان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدین راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود
چه اگر فضایل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا
احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط
شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا سلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت بود مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانچه حاجت بیشتر مواد
احتیاج زیاده و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدی بتقصیر در
اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالت حایل شود میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون کند و گفتیم که

[illegible]

یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست
بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و
لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی
نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی
تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان تعرض به نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را
خوش آید و از و پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها را
بخون ایشان آلوده میکنیم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده تواند بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح
اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مانعی سازد
یا در چیزی که مقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را
سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری و ورکه اختیار کند و سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد و دوم آنکه بهیچ وجهی از وجوه جز بقهر خویشتن را
از تعرض او خلاصی نبیند و سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت ازین کس ارتکاب خواهد کرد و استعمال کند و چهارم
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و بکرات مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذلیلی باشد خیانت و غدر و مذموم
نشود و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کنند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مرآت فضایل و دیگر چیزهائی که مستدعی
غیظ و ایذای او بود و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر
سیرت و سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشند و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً اصحاب را و آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند

و با ارباب

و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول ایشان
مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند
بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع
مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه
خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذاء و اعراض کنند و اگر
بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان ترجع و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون
و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن
متألم و منزجر شوند که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ المُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود
و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این بایشان بینند دانند
که گناه ایشان را بوده است و ممکن که بر سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با
همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صفت
باشند و کریمان نفس و هم برین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت نماید بکار
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت میکوشد اما زیردستان هم اصناف
باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و
بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد
و بحسب استعداد تکمیل میکند و علمی که سبب توصل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلید را
بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فواید مشتمل ترغیب کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند و میان

محتاج وطامع تمیز کند وطامع را از طمع باز دارد و مطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح ایشان شود و
محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادامی که باخلالی در امور نفس و عیال
مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلوم را اعانت کند
و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه
نماید هو الموفق والمعین **فصل هشتم در وصایایی که منسوب است با فلاطون نافع در**
همه ابواب که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر
آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول داشتیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است میگوید که معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بالتعلیم و تعلم باش و عنایت
بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از
خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای
باقی خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیاست و
آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تأدیب باشد
بر تمنی حیاتی ناشایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود و حیات و موت ناشایسته شمر مگر که در سبیل
اکتساب بر باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تأمل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه
و سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز
نه ایستد سرمایه خود را از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد کن مرگ را و بر مردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن

پیغامبری و از اخباری که کنند خبری که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس را
قبول شر کرده باشد و بند سبب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر که حالها گردانست دوست دار
همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود بر آوردن حاجت او باز
میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادثه شود و کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآنجهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری نماند
و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوند کار
و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد ساخته دار چه دانی که رحیل کی خواهی بود بدانکه از عطای
خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات
کن به نیکی و در گذر از بدی با دیگر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را از اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند چون بکاری
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش بتوانگری معجب و متکبر مشو و از مصایب شکستگی و
خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور
داری دیگری را در خود ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مکر مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای افلاطون
که خواستیم تا ختم کتاب بر آن کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد

و بر طلب صنیات خود حریص گرداناد و انّه لطیف مجیب و هر چند عرض امثال این کلمات در حضرت
بزرگوار مجلس عالی شهنشاه آفاق شهریار ایرانی ضاعف الله جلاله و حرس کماله
کنقل التمر الی هجر خواهد بود چه آنچه در نفوس حکما افاضل و علمای اوایل بقوت بوده است در جوهر ذات پاک
و عنصر نفیس شریفش بالفعل حاصل است و آثار خیرات و نعم او بخواص و عوام و قوی و ضعیف و توانگر و درویش
واصل اما الحلم الکلم المرء یسرّ بشبهه و الشیء یقوی بمثله حضرت همایون و را الحقها بالمسار
و الکرامات جز این تحفه بردن لایق نبود امید است که اگر بنظر ارتضا ملحوظ شود این بنده
لمینه ثمرهٔ طاعت و مطاوعت در دین و دنیا بیابد و الا از مغفرت و تجاوز محروم نماند ایزد سبحانه و تعالی بنای
دولت این پادشاه عادل و شهریار فاضل بر سر کافهٔ بندگان و هواداران پاینده داراد و آفتاب معدلت
او را همیشه از افق جلالت و عظمت تابنده اولیا منصور و اعدا مقهور و مواهب ذو الجلال متواتر و متوالی

و الحمد لله الواهب للعقل تم الکتاب بعون الله الوهاب
و حسن توفیقه

این پندهائیست که حسن بن سهل از زبان پهلوی بزبان تازی پس بزبان فارسی گردانیده است از پندهای
هوشنگ که پسر را داده و پادشاهان را که پس از وی باشند و این خداوندان خود خوانند و اول کسی او بود
انتهای انسان بخدای تعالی خواهد بود و هر که داند که انتها با اوست رهائی و رستگاری یابد بزرگوار
چیزی که خدای تعالی بنده را داد اندرین جهان حکمت است و اندران جهان آمرزش بزرگتر چیزی که بنده
از خدا خواهد عافیت است فاضلتر سخنی که بنده گوید یگانگی خداست جمله کار بندگان چهار چیز است دانائی
و خرسندی و راستی و ستوری راه رستگاری اندر سه چیز است راه راست گرفتن و از خدای رستگار
بودن و طلب حلال کردن توانگری مردم اندر خرسندی است و درویشی مردم اندر آنکه ناخرسند باشند
و آن کس که خرسند باشد اگر برهنه و گرسنه بود هم توانگر باشد و اگر خرسندی با وی نبود اگر همه جهان او را باشد
سیر نگردد سه گونه فساد است که هیچ با صلاح نشاید آوردن دشمنی میان خویشاوندان و حسد میان همسران
و ابلهی پادشاهان سه چیز است که از اصلاح با فساد نتوان آوردن عبادت کردن دانایان و خرسندی حکیمان

خیر و اون مهتران ۵ پندنامه آذرباد که مر اسفند پسر خویش الفت ای پسر خورسند باش تا اندوه
بیمار نخوری بیگناه باش تا از کس بیم نبود راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند فرهنگ آموختن جهد کن
با دانا کردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگوار تر باش تا همه کس میل بتو کنند و دوست جویند
دانایان را از همه کس گرامی تر دار و گوش بسخن دانایان نیک دار پادشاه را فرمان بردار باش چنان کن است
بدانکه همیشه بیم دوزخ و گذر محشر یاد داری بهیچ حال سوگند مخور گذشته را یاد مدار و میامد آنچه هنوز بتو نرسیده
اندوه مخور بر مردم حسود خواسته خویش عرض مکن و بهیچ حال حیلت و منافقی مکن تا از همه حال و اندوه رسته باشی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباجه کتاب که اول در قهستان ساخته بود حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی بود که
بعد از آنکه شخصی را که در نظر ظاهر هم از انس است مصدر رحمت و مظهر معرفت خود گردانید تا حقیقت
توحید که خلاصه علوم دینی و نقاوه معارف یقینی است از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور شد
خلعت صور مکارم اخلاق را که حصول مدلول انفس و آفاق است در رقبه بندگان او کرد تا
طریقت تجرید که دیباچه اعمال خیر و فاتحه ابواب بر آن است بترتیب و تعلم و تهذیب مستقیم او
معین و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این دور که غطای انتظار و حجاب استتار از پیش
بصائر و ابصار ایشان رفع کرده اند و شخص معرفت و نور الهیت را که آنحضرت بانصرت خداوند
صاحب الزمان ترجمان الرحمان علاء الدنیا والدین ظل الله فی العالمین محمد بن الحسن لذکره
التسبیح ولامره التقدیس است که نظام عالم و قوام بنی آدم بقیام شخص نوع اسا و نوع شخص
سیما او منوط است و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمه توحید بل حرف وحدت او مربوط
شعر مولی الامام علاء الدین من سجدت له * جباه اشرافهم لما رآه و شرفه *
شخصا تواضعت الدنیا لهیبته * وانما الفوز فی العقبی لمن عرفه * بر منصه ظهور
و جلوه گاه حضور نشانده تا هر کس بقدر استعداد و حسب استعداد و استفاضت انوار و استفاده آثار بزرگوار
میکنند کی بارا چنین نعمتی جسیم در مقابل چنین منتی عظیم مدت عمر سر از سجده شکر بر ندارند هنوز مقصر باشند

Checked
1987

و از وصول بادی مرتب حق گذاری مقیمان این خطه و ساکنان این بقعه که عنان امر و نهی و زمام حل و عقد
ایشان در کف کفایت و قبضه حمایت مجلس عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدین کهف الاسلام
والمسلمین ملک ملوک العرب والعجم اعدل ولات السیف والقلم خسرو ایران شهریار جوان عبدالرحیم ادام
الی منصور اعلی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که ملجأ قوی و ضعیف و مرجع وضیع و شریف
درگاه جهان پناه اوست و معدن جود و رحمت و منبع حلم و رأفت حضرت و بارگاه او شعر

لناصر دین الله ضوعف قدره * وکان قرین النصر نشر لوائه * مکارم اخلاق الذی
اجتمعت * واکرمها اذ زینت بروائه * وعطر آفاق العلی عرف عرفه * ونور ارجاء
الهدی نور رائه * غذی بلبان المجد فی المهد وارتدی * بثوب تعلی الله در
ثنائه * فدر علی الاملاک فضل غذائه * وجر علی الافلاک فضل ردائه *

اگر در استیفاء چنین سعادت شامل یک لحظه زبان از استدامت دولت و همت از استمداد نعمت معطل
گردانند بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و کیاست عاطل ایزد سبحانه و تعالی اطناب این دولت و نعمت را
بمسامیر خلود معقود دارد و طرق تطرق صنوف صروف بسد عظمت و برزخ حراست مسدود اِنّه
واهب العقل وولی الجود غرض از تهذیب این تشبیب و تمهید این ترتیب آن است که در حضرت
بزرگوار این شهریار کامکار حصنها الله بالسعادات و قرنها بالکرامات در اثناء ذکری که میرفت از کتاب
الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن یعقوب بن مسکویه سقی الله ثراه و رضی عنه وارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و تمامت این در
اول کتاب نوشته آمده است والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین

HYDERABAD STATE

بایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلّت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهّال یا از خوف آنکه در کسب
فتوح بدو نقصانی پدید آید یا از روی حسد و بخل که این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود
قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان باز داشته و اثر او مدروس کرده
و این خلق منافی مودّت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع او بر
ذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی که ناپسندیده تجاسر توان کرد تا بنقل او چه رسد یا بحکایت عیب
چیزی که متصل با شد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بلکه باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بر وجه تصریح و نه بطریق تعریض و چگونه احتمال کرد
با مجموع کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون از دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذایی معالجه کند رنجی را که نااستاد بشق و قطع آن اقدام نماید و مراد
از این موافقت نه آن بود که از عیب او اغماض کند و بر وی پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت
بود در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از
غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان عبارتی درج باید کرد
اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان
قلب و مزید شفقت و صداقت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خاطرهای دیگر تا
بجانب اعدا رسد پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض شماتت اضداد و استخفاف
عدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمّام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوّث
بشائبه تحریف و تمویه و تلبیس و آن را در زشت ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند

[illegible]

بحدیثهای خرافات و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد
و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار بیجز اشد و سر انکشت را جای میطلبد تا چون بتفحص
و تفتیش بحد رخنه باید بکلنک آثار بزرکتر کند و قواعد آن دیوار را خراب کرداند تا موجب انهدام بنا شود و در این باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع این حکایت
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم اید یا ملکی قاهر دا خلت
نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان جلوه نماید بغیبت در حق وزرا و نصحاء خود که قوام ملک و مدار کار بر
ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت کراید
و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بروزکار اختیار احوال ایشان کرده
باشد و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان
حذر کند و نیکو کفته اند در معنی این ابیات شعر وَأَخٍ قَدْ كُنْتُ دِنْتُ بِحُبِّهِمْ ✻ وَكَذَاكَ كُلُّهُمُ
بِحُبِّي دَانُوا ✻ كُنَّا المُفَدَّى بَيْنَهُمْ لِدِيَارِهِمْ ✻ بِمَبَاءَةٍ رَاسِي كَانَتْ الإِيمَانُ ✻ فَسَعَى
الأَعَادِي بِالنَّمَائِمِ بَيْنَنَا ✻ حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا ✻ و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج
بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدین راه نیابد و معنی اتحاد و زایل نشود
چه اکر فضایل خلقی که بر شمردیم همه بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشند مثلا
احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون باشند و احتیاج بعفت از جهت ضبط
شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا سلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت بود و مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چند انچه حاجت بیشتر بمواد خارج
احتیاج زیاده و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدی به تقصیر در
اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر انکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالت حایل شود میان مردم و جملکی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون کند و کفتیم که

دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت
و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهم‌ترین کارها و غرض از اطناب در این باب همین بود چه این باب
اشرف ابواب این مقالت باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم بالصواب

فصل ششم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف
خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا در رتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای
آن صنف بود در رعایت آن اعتبار او را به محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی
از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن به درجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم
باختلاف احوال مراتب مختلف باشد و اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم شود اما
معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با
دوستان حقیقی یاد کرده آمد اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه
مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر
اموال همچنین و بتقصیر ایشان را مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح
ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص رسند و باید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت
در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجایگاهی که امید
بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند دور
و نزدیک و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در مأکل و مشارب و غیر آن از و

ایمنی

احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمّل و مواسات و تلطّف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا
مادام که بمروّتی ریائی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفّر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا
و تحمّل و مدارات استعمال کرد و از تمادی منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت
مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و استدعا افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات
و تحمّل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت
این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغّص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت
ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک
حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقّی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال
دشمنان متفحّص بود و در تفتیش احوال ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعه ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگران مردمان
متقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال
متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تفقّد و تطلّع آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در
اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بدان و عدم تأثر از آن
ولکن چون بوقت خویش آنرا اظهار کرده اند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کنند پیش از نشر
تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحرّی
صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و در شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد
تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن
مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدّمی حقیقی حاصل کند
و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم تقدیم

یافته باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست
بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام و
لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی
نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی و
تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان تعرض به نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را
خوش آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی و شمشیرها را
بخون ایشان آلوده میکنیم باری در آنکه زبانها را باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده تواند بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح
اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد
یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را
سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان از
بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد و دوم آنکه بهیچ وجهی از وجوه جز بقهر خویشتن را
از تعرض او خلاصی نبیند و سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از این گستاخی ارتکاب خواهد کرد و استعمال کند و چهارم
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و بکرات مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را با ظهار نعم و مرآت فضایل و دیگر چیزهائی که مستدعی
غیظ و ایذای او بود و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر
سیرت و سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلا انصار او آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند

و با دیگران

با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند تا در قبول قول او رغبت
مسارعت نماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند
و از ان بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی ترجیح
مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک بهمه
خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا او اعراض کنند و اگر
بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان ترجع و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسلوک
طریقی که مؤدی باشد با صلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان
متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود
و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این بینند دانند
که گناه ایشان را بوده است و ممکن که بر سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با
همسایه بد و عشیرت ناسازکار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صفات
باشند و کریمان بنفس و همه برین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت نماید بکار
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت میکوشد و اما زیردستان هم اصناف
باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و
بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد
و بحسب استعداد تکمیل میکند و علمی که سبب توصل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلید
بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل ترغیب کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند و میان

محتاج وطامع تمیز کند وطامعانرا از طمع باز دارد ومطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح ایشان شود و
محتاج را اعطا دهد وبا ایشان مواسات کند ودر اسباب معاش مدد دهد وما دامی که باخلالی در امور نفس وعیال
موَدّی نبود برایشان ایثار کند وضعفا را دست گیرد وبر ایشان رحمت نماید ومظلومانرا اعانت کند
ودر همه ابواب خیر نیت راستی وپاکی کند وبخیر مطلق که منبع خیرات ومفیض کرامات است تعالی وتقدس تشبّه
نماید هو الموفق والمعین **فصل هشتم در وصایایی که منسوبست بافلاطون نافع در**
همه ابواب که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر
آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم ودر استیفا ابواب آن ونقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول داشتیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود وآن وصیتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است میگوید که معبود خویش را بشناس وحق او نگاه دار وهمیشه با تعلیم وتعلم باش وعنایت
برطلب علم مقدم دار واهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر وفساد کن از
خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود ومتیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست واز و نعمتهای
باقی خواه وفوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد والتماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیاراست و
آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه وبدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط وعتاب نبود بلکه تقویم وتادیب باشد
بر تمنّی حیاتی نشایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود وحیات وموت نشایسته شمر مگر که وسیلت
اکتساب بِرّ باشد بر آسایش وخواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی آنکه تامّل کنی تا درآن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یانه ودیگر آنکه تامّل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یانه
وسوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یانه یاد کن که چه بوده در اصل وچه خواهی شد بعد از مرگ وهیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیّر وزوال است بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود واز زلت باز
نه ایستد سرمایه خود را از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند واندوه کین شود وهمیشه یاد کن مرگ را وبمرده گان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن

بیفایده

پیغامی و از اخباری که کنند بخبری که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او
قبول شر کرده باشد و بدین سبب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر که حالها گردان است دوست دار
همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود بر آوردن حاجت او بافردا
میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بفعل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآنجهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند
و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید که خداوندگار
و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد ساخته دار چه دانی که رحیل کی خواهی بود و بدانکه از عطای
خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات
کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را از افعال
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیچ چون بکاری
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش بتوانگری معجب و متکبر مشو و از مصایب شکستگی و
خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور
داری دیگری را در آن ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مراء مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای افلاطون
که خواستیم تا ختم کتاب بران کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد

ودر طلب ضیاءت خود حریص کرداناد وانّه لطیفٌ مجیبٌ و هر چند عرض امثال این کلمات در حضرت
بزرگوار مجلس عالی شهنشاه آفاق شهریار ایرانی ضاعف الله جلاله وحرس کماله
کنقل التمر الی هجر خواهد بود چه آنچه در نفوس حکما افاضل وعلمای اوایل بقوت بوده است در جوهر ذات پاک
وعنصر نفیس شریف او بالفعل حاصلست و آثار خیرات ونعم او بخواص و عوام و قوی و ضعیف و توانگر و درویش
واصل اما الحکم انّ المرء یسرّ بشبهه والشیء یقوی بمثله حضرت همایون ورا التحفها بالمسانید
والکرامات جز این تحفه بردن لایق نبود امیدست که اگر بنظر ارتضا ملحوظ شود این بنده
لینه ثمره طاعت و مطاوعت در دین و دنیا بیابد و الّا از مغفرت و تجاوز محروم نماند ایزد سبحانه و تعالی ابنیه
دولت این پادشاه عادل و شهریار فاضل بر سر کافه بندگان و هواداران پاینده داراد و اقبات معدلت
اورا همیشه از افق جلالت و عظمت تابنده اولیا منصور و اعدا مقهور و مواهب ذو الجلال متواتر و متوالی

والحمد لله الواهب للعقل ثم الکاتب بعون الله الوهاب

وصیت نوشیروان

این پندهائیست که حسن بن سهل از زبان پهلوی بزبان تازی پس بزبان فارسی کردانیده است از پندهای
هوشنک که پسر اداده و پادشاهان را که بپیش وی باشند و این خداوندان خود خوانند و اول کسی او بود
انتهای انسان بخدای تعالی خواهد بود و هرکه داند که انتها با اوست رهائی و رستکاری یابد بزرگوار
چیزی که خدای تعالی بنده داد اندرین جهان حکمت است و اندران جهان آمرزش بزرگتر چیزی که بنده
از خدا خواهد عافیت است فاضلتر سخنی که بنده کوید یکانکی خداست همه کار بندکان بچهار چیز است دانائی
و خورسندی و راستی و ستوری راه رستکاری اندر سه چیز است راه راست کرفتن و از خدای ترسکار
بودن و طلب حلال کردن توانکری مردم اندر خورسندی است و درویشی مردم اندر آنکه ناخورسند باشند
و آن کس که خورسند باشد اگر برهنه و گرسنه بود هم توانکر باشد و اگر خورسندی با و نبود اگر همه جهان او را باشد
سیر نکردد سه کونه فساد است که هیچ باصلاح نشاید آوردن دشمنی میان خویشاوندان و حسد میان همسران
و ابلهی پادشاهان سه چیز است که از اصلاح با فساد نتوان آوردن عبادت کردن دانایان و خورسندی حکیمان

و خیر داون مهتران ۵ پندنامهٔ آذرباد بن مهراسفند پسر خویش گفت ای پسر خرسند باش تا اندوه
و تیمار نخوری بیگناه باش تا از کس بیم نبود راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفرهنگ اهتمام کن جهد کن
تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگوارتر باش تا همه کس میل بتو کنند و دوست جویند
دانا باش تا از همه کس گرامی‌تر داری و گوش بسخن دانایان نیک دار پادشاه را فرمان بردار باش چنان است
که همیشه بیم دوزخ و گند محشر یاد داری بهیچ حال سوگند مخور گذشته را بیاد مدار و میامید بدانچه هنوز بتو نرسیده
اندوه مخور بر مردم حسد مخور خواسته خویش عرض مکن بهیچ حال حیلت و منافقی مکن تا از همه حال و اندوه رسته باشی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ کتاب که اول در قهستان ساخته بود حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی بود که
بعد از آنکه شخصی را که در نظر ظاهر هم از انس است مصدر رحمت و مظهر معرفت خود گردانید تا حقیقت
توحید که خلاصهٔ علوم دینی و نقاوهٔ معارف یقینی است از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور شد
خلعت صور مکارم اخلاق را که حصول مدلول انفس و آفاق است در رقبهٔ بندگان او کرد تا
طریقت تجرید که دیباچهٔ اعمال خیر و فاتحهٔ ابواب بر آن است بترتیب و تعلم و تهذیب مستقیم او
معین و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این دور که غطای انتظار و حجاب استتار از پیش
بصائر و ابصار ایشان رفع کرده اند و شخص معرفت و نور الهیت را که آنحضرت با نصرت خداوند
صاحب الزمان ترجمان الرحمان علاء الدنیا والدین ظل الله فی العالمین محمد بن الحسن لذکره
التسبیح و لامره التقدیس است که نظام عالم و قوام بنی آدم بقیام شخص نوع انسان و نوع مشخص
بسیما او منوط است و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمهٔ توحید بل حرف وحدت او مربوط
شعر مَولَی الاَنامِ عَلاءُ الدِّینِ مَن سَجَدَت لَهُ * جِباهُ اَشرافِهِم لَمّا رَاٰهُ وَشَرَّفَه *
شَخصًا تَواضَعَتِ الدُّنیا لِهَیبَتِهِ * وَاِنَّمَا الفَوزُ فِی العُقبَی لِمَن عَرَفَه * بر منصهٔ ظهور
و جلوه‌گاه حضور نشانده تا هر کس بقدر استعداد و حسب استفاده استفاضت انوار و استفادهٔ آثار بزرگوار
میکنند که بار چنین نعمتی جسیم و در مقابل چنین منتی عظیم مدت عمر سر از سجدهٔ شکر بر ندارند هنوز مقصر باشند

و از وصول بادنی مرتب حق گذاری مقیمان این خطه و ساکنان این بقعه که عنان امر و نهی و زمام حل و عقد

ایشان در کف کفایت و قبضه حمایت مجلس عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق و الدین کهف الاسلام

و المسلمین ملک ملوک العرب و العجم اعدل ولات السیف و القلم خسرو ایران شهریار جوان عبد الرحیم ابن

الی منصور اعلی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که ملجا قوی و ضعیف و مرجع وضیع و شریف

درگاه جهان پناه اوست و معدن جود و رحمت و منبع حلم و رأفت حضرت و بارگاه او شعر

لناصر دین الله ضوعف قدره * و کان قرین النصر نشر لوائه * مکارم اخلاق الذی

اجتمعت * و اکرمها اذ زینت برِوائه * و عطّر آفاق العلی عرف عرفه * و نوّر اذ جا

الهدی نور رائه * غذی بلبان المجد فی المهد و ارتدی * بثوب تعلی الله در

ثنائه * فذر علی الاملاک فضل غذائه * و جر علی الافلاک فضل ردائه *

اگر در استیفای چنین سعادت شامل یک لحظه زبان از استدامت دولت و همت از استمداد نعمت معطل

گردانند بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و کیاست عاطل ایزد سبحانه و تعالی اطناب این دولت و نعمت را

بمسامیر خلود معقود دارد و طرق تطرق صنوف صروف بسد عظمت و برزخ حراست مسدود انه

واهب العقل و ولی الجود غرض از تهذیب این تشبیب و تمهید این ترتیب آن است که در حضرت

بزرگوار این شهریار کامکار حصنها الله بالسعادات و قرنها بالکرامات در اثنای ذکری که میرفت از کتاب

الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن یعقوب بن مسکویه سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه

در تهذیب اخلاق ساخته است و تمامت این در

اول کتاب نوشته آمده است و الحمد لله

رب العالمین و صلی الله علی

خیر خلقه محمد و آله اجمعین